



۵۶

لئون تروتسکی
دو مقاله درباره
ماهیت طبقاتی دولت شوروی

www.Iran-archive.com

انتشارات طلعه

قیمت ۵۰۰ ریال

دو مقاله درباره
ماهیت طبقاتی دولت شوروی

لئون تروتسکی

ترجمه م. آگاه

انتشارات طلیعه

- * دو مقاله در باره ماهیت طبقاتی دولت شوروی
- * لئون تروتسکی
- * مترجم : م . آگاه
- * چاپ دوم - تابستان ۱۳۵۹
- * حق چاپ محفوظ است

۴	مقدمه مترجم
۵	- ماهیت طبقاتی دولت شوروی
۷	چگونگی طرح مساله
۱۰	"دیکتاتوری پرولتاریا"
۱۲	دیکتاتوری پرولتاریا بمنزله معیاری آید هالیستی
۱۴	بنا پارتنیسم
۱۵	سرمایه داری دولتی
۱۷	اقتصاد اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی
۱۹	بوروکراسی و طبقه حاکم
۲۰	استثمار طبقاتی و پارازیتیسم اجتماعی
۲۲	دو چشم انداز
۲۴	راه احتمالی ضد انقلاب
۲۵	آیا می توان بوروکراسی را "مسالمت آمیز" کنار زد :
۲۷	حزب جدید در اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی
۲۹	بین الملل چهارم و اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی
۳۳	- دولت کارگری و مساله ترمیدور و بنا پارتنیسم
۳۶	جدال بر سر "ترمیدور" در گذشته
۳۷	مفهوم واقعی ترمیدور
۳۸	ترمیدور عملکرد ارتجاع بود بر شالوده اجتماعی انقلاب
۳۸	ارزیابی مارکسیستی اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی
۴۰	دیکتاتوری پرولتاریا و دیکتاتوری بوروکراسی
۴۳	لزوم اصلاح و تصحیح قیاس تاریخی
۴۶	ترمیدورین ها و ژاکوبین ها
۴۹	تفاوت میان نقش دولت بورژوازی و کارگری
۵۱	رشد بیش از حد سانتینیزم بوروکراتیک و تحول آن به بنا پارتنیسم
۵۴	نتیجه گیری
۵۶	پس از نگارش
۵۸	یادداشت ها

مقدمه مترجم

مقاله "ماهیت طبقاتی دولت شوروی" را لئون تروتسکی در اکتبر ۱۹۳۳ در فرانسه بپایان رساند. ترجمه کنونی از برگردان انگلیسی آن* - که برای نخستین بار در فوریه ۱۹۳۴ زیر عنوان "اتحاد شوروی و بین الملل چهارم منتشر گردید - به فارسی ترجمه شده است.

مقاله "دولت کارگری و مساله ترمیدور و بناپارتیزم" در فوریه ۱۹۳۵ نوشته شد. نخستین ترجمه انگلیسی آن در ژوئیه همان سال در نشریه "بین الملل نوین" چاپ شد و برگردان کنونی بر اساس نسخه اصلاح شده این متن تهیه شده است.

تمام زیرنویس ها از خود تروتسکی و یاد داشت های آخر جزوه از مترجم است.

*WRITINGS OF LEON TROTSKY (1933-34), pp. 101-122

Pathfinder Press, New York, 1972

**WRITINGS OF LEON TROTSKY (1934-35), pp. 166-184

Pathfinder Press, New York, 1971

ماهیت طبقاتی دولت شوروی

www.iran-archives.com

چگونگی طرح مسأله

بریدن از بین الملل کمونیست و جهت گیری بطرف بین الملل جدید مسأله نقش اجتماعی اتحاد جماهیر شوروی را از نو مطرح کرده است . آیا اضمحلال بین الملل کمونیست در عین حال بمعنای اضمحلال دولتی که از انقلاب اکتبر پدید آمد ، نیست ؟ در اینجا ، در حقیقت در هر دو مورد پای يك تشکیلات حاکم واحد ، یعنی دستگاه استالینیستی در میان است . این دستگاه روش یکسانی در داخل اتحاد شوروی و در عرصه جهانی به کار گرفته است . ما مارکسیست ها بهیچ وجه طرفدار دفترداری دابل امثال براند لریون^۱ که مطابق آن سیاست استالینیستها در درون اتحاد شوروی پاک است ولی در خارج مرزهای این کشور ویرانگرانه است نیستیم* . ما ، قویا باین نکته ایمان

۲
* حکمای براند لریست امریکایی (گروه لا وستون) مسأله را پیچیده می بینند ، اینان می گویند ، لطفا بپذیرید که سیاست اقتصادی استالینیست ها تبرئه پذیر است ولی رژیم سیاسی در اتحاد شوروی زیان بخش است : در آنجا هیچگونه دمکراسی در کار نیست . به اندیشه هیچ يك از این نظریه پردازان خطور نمی کند که از خود بپرسند اگر سیاست اقتصادی استالین درست و پیروزمند است پس به چه دلیل دمکراسی را منحل می کند ؟ آیا از این ترس نیست که اگر دمکراسی پرولتاریایی بدست آید ، حزب و طبقه کارگر بنحو خستگی ناپذیری احساسات خود را علیه سیاست های اقتصادی او شدیداً ابراز خواهند کرد ؟

داریم که این سیاست‌ها در هر دو مورد بیک نحو ویرانگرند. در این صورت آیا ضروری نیست که اضمحلال همزمان بین الملل کمونیست و انحلال دیکتاتوری پرولتاریا در اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی را مورد قبول قرار دهیم؟ در نگاه اول چنین برداشتی انکارناپذیر بنظر می‌رسد. اما این اشتباه است. در حالیکه روش‌های بورکراسی استالینیستی در کلیه محیط‌ها مشابه‌اند، نتایج عینی این روش‌ها به شرایط خارجی، یا به زبان مکانیکی، به قابلیت مقاومت مادی آن بستگی دارد. بین الملل کمونیست نمونه‌ابزاری بود که جهت سرنگونی نظام سرمایه‌داری و برقراری دیکتاتوری پرولتاریا بکار می‌رفت. در حالیکه شوروی نمایشگر ابزاری است که جهت حفظ پیروزی‌های سلطه‌ای که قبلاً تحصیل کرده است بکار می‌رود. احزاب کمونیست غرب فاقد هرگونه سرمایه به ارث رسیده هستند. قدرت (و در واقع ضعف) آنها در درون خودشان و تنها در درون خودشان نهفته است. نه دهم قدرت دستگاه استالینیستی نه در خود آن بلکه در آن تغییرات اجتماعی که در اثر انقلاب پیروزمند ایجاد گشته، نهفته است. گرچه این ملاحظات هنوز به تنهایی منجر به حل مسأله نمی‌گردد. معیناً واجد اهمیت روش شناسانه عظیمی هستند. این به ما نشان می‌دهد که چرا و چگونه دستگاه استالینیستی می‌تواند بطور کامل مفهوم خود را بعنوان عامل انقلابی بین‌المللی از دست بدهد ولی در عین حال قسمتی از مفهوم پیشرو خود را بعنوان دروازه بان پیروزی‌های اجتماعی انقلاب پرولتاریایی محفوظ دارد. باید افزود که این موقعیت دو گانه نمونه یکی از مظاهر ناموزونی انکشاف تاریخی را در بر دارد.

روش‌های صحیح یک دولت کارگری صرفاً به ساختمان اقتصاد ملی تقلیل نمی‌یابد. اگر انقلاب در عرصه جهانی در مدار رشد یا بنده پرولتری انبساط نیابد، آنگاه ناگزیر در درون چارچوب ملی شروع به انقباض در محدوده بورکراسی‌تیک خواهد کرد. چنانچه دیکتاتوری پرولتاریا اروپائی و جهانشمول نگردد می‌باید به جانب اضمحلال خودگام بردارد. کلیه این احکام در یک دورنمای وسیع تاریخی میتوانند تحقق یابند. اما همه چیز به کارکرد دوره‌های تاریخی باز می‌گردد. سؤال این است: آیا میتوان گفت که سیاست بورکراسی استالینیستی هم اکنون منجر به انحلال دولت کارگری شده است؟

در مقابل این ادعا که ظاهراً دولت کارگری هم اکنون منحل گردیده است، در درجه نخست، موضع مهم روش شناسانه مارکسیزم مورد سؤال قرار می‌گیرد. دیکتاتوری پرولتاریا بوسیله برانداختن سیاسی سرمایه‌داری و جنگ سه ساله برقرار گردید. نظریه طبقاتی جامعه و تجربه تاریخی، هر دو به روش بکسانی به عدم

جگونگی طرح مساله / ۹

امکان پیروزی پرولتاریا از راه‌های مسالمت‌آمیز، یعنی بدون نبرد‌های عظیم و مسلحانه طبقاتی، گواهی دارند. در این صورت پیروزی نامحسوس و "تدریجی" ضد انقلاب بورژوائی را چگونه میتوان تصور کرد؟ در هر حال، ضد انقلاب فئودالی همانند ضد انقلاب بورژوائی، هرگز بشکل "ارگانیک" بوقوع نپیوسته، بلکه همواره عمل مداخله نظامی را طلب کرده است. در تحلیل نهائی نظریات اصلاح‌گرایانه، تا آنجا که اصلاح‌گرائی به نظریه دست‌یافته، پیوسته بر ناتوانی درک این مساله قرار گرفته است که خصومت طبقاتی ژرف و آشتی‌ناپذیر است، دورنمای انتقال صلح‌آمیز سرمایه‌داری به سوسیالیسم نیز از همین ناتوانی نتیجه میشود. تزه‌های مارکسیستی مربوط به ویژگی‌های مصیبت‌آمیز انتقال قدرت از دست یک طبقه بدست طبقه دیگری تنها دوره‌های انقلابی که طی آن تاریخ دیوانه‌وار به پیش می‌تازد را شامل میشود، بلکه دوره‌های ضد انقلابی که در آن جامعه به عقب باز میگردد را نیز در بر میگیرد. کسی که ادعا میکند دولت شوروی بتدریج از دولت پرولتاریایی به بورژوائی تغییر یافته است، با اصطلاح میتوان گفت که صرفاً فیلم رفرمیسم را به عقب برمیگرداند.

مخالفان ما احتمالاً به اعتراض برخوانند خاست که این این يك موضوع کلی روش‌شناسانه است و صرف نظر از اینکه در خود تا چه اندازه مهم باشد، مجرد تر از آن است که قادر به حل مساله گردد. حقیقت پیوسته ملموس است. تز آشتی - ناپذیری تضاد طبقاتی میتواند جایگزین نتایج آن گردد. باید عمیقاً از درون به واریسی محتوای مادی خود روند تاریخی پرداخت.

ما پاسخ میدهیم، این حقیقت دارد، يك بحث روش‌شناسانه مساله را کاملاً برآورد نمیکند. اما بهر صورت مسئولیت اثبات بحث را بعهده طرف مقابل وامیگذارد. انتقاد کنندگان که خود را مارکسیست می‌نامند، باید نشان دهند که چگونه بورژوازی که پیروزی را در يك نبرد سه ساله از کف داده بود توانست دوباره این قدرت را بدون هیچ جنگی بدست آورد، در هر حال، از آنجا که مخالفان ما هیچ کوششی در جهت آراستن ارزیابی شان از دولت شوروی با هیچ بیان جدی نظری بعمل نمی‌آورند، ناگزیر ما خواهیم کوشید تا در اینجا این کار را بجای آنها انجام دهیم.

"دیکتاتوری پرولتاریا"

گسترده ترین، شایع ترین و درنخستین نگاه انکارناپذیرترین دلیل در اثبات خصلت غیرپرولتاری دولت کنونی شوروی، برپایه فقدان وجود آزادی تشبکیلات پرولتاریایی و قدرت کامل بورکراسی قرارداد آید و اتفاقاً امکان پذیر است دیکتاتوری یک دستگاه راکه به دیکتاتوری شخص واحدی منجر گردیده است با دیکتاتوری پرولتاریا بعنوان یک طبقه یکی بدانیم؟ آیا واضح نیست که دیکتاتوری پرولتاریا توسط دیکتاتوری پرولتاریا از صحنه برکنار شده است؟

اینگونه برهان اغواگرانه بر مبنای تحلیل ماتریالیستی روند واقعیت بلکه بر اساس الگوهای ایده آلیستی ناب، بر مبنای موازین کانتی استوار گردیده است. برخی "دوستان" بزرگ منش انقلاب که خود را با مفهوم فوق العاده دلفریبی از دیکتاتوری پرولتاریا مجهز کرده اند در مقابل این حقیقت که دیکتاتوری واقعی، باتمام میراث بربریت طبقاتی، با همه تناقضات داخلی و با اشتباهات و جنایات رهبری اش، از همگون شدن با خیال فریبائی که آنان تهیه دیده اند یکسره عاجز است، کاملاً از یاد رآمده اند. اینان با سرخوردگی از زیباترین احساساتشان مشت خود را بطرف اتحاد جماهیر شوروی بازگردانده اند.

چه کسی میتواند جانی یا درکتایی دستورالعملی بی نقص جهت دیکتاتوری پرولتاریایی بیابد؟ دیکتاتوری یک طبقه بهیچ وجه باین مفهوم نیست که تمامی توده ها شدت و قدرت دولت شرکت خواهد کرد. این را، ما پیش از هر چیز، در مورد طبقات دارا مشاهده کرده ایم. اشراف، بادست پادشاهانی که خود در مقابلشان زانو میزدند - حکومت میکردند. دیکتاتوری بورژوازی فقط تحت آن شرایطی اشکال کم و بیش مکرراتیک بخود گرفت که سرمایه داری در دوران صعود بود و طبقه حاکم موجبی برای هراس نداشت. در آلمان حکومت مطلقه هیتلر جانشین دیکتاتوری شده است و کلیه احزاب سنتی بورژوازی داغان گردیده اند. امروزه، بورژوازی آلمان مستقیماً حکومت نمیکند، بلکه از نظر سیاسی در تابعیت کامل هیتلر و دارودسته او قرار دارد. معیناً، دیکتاتوری بورژوازی در آلمان خدشه ناپذیر مانده، زیرا همه شرایط سلطه اجتماعی آن حفظ گردیده و تحکیم یافته است. هیتلر با خلع ید سیاسی از بورژوازی دستکم بطور موقتی او را از خلع ید اقتصادی نجات داد. این که بورژوازی مجبور شد به رژیم فاشیستی پناه ببرد تنها برای این واقعیت دلالت دارد که سلطه اش در معرض خطر قرار گرفته بود و بهیچ وجه به معنی سقوط بورژوازی نیست.

د یکتاتوری پرولتاریا / ۱.۱

مخالفتان با پیش‌بینی بحث‌های بعدی ماعجولاً نه اعتراض خواهند کرد که: در حالیکه بورژوازی بعنوان اقلیتی استثمارگر میتواند تسلط خود را به‌وسیله دیکتاتوری فاشیستی حفظ کند، پرولتاریا ضمن سازمان جامعه سوسیالیستی باید قادر باشد، با کشاندن هرچه وسیع‌تر مردم به امر حکومت خود دولتش را اداره کند. این برهان در شکل کلی‌اش، غیرقابل انکار است، اما در وضعیت حاضر صرفاً به این معنی است که دیکتاتوری کنونی شوروی دیکتاتوری بیمار پرولتاریاست. مشکلات هولناک ساختمان سوسیالیسم در یک کشور واپس‌مانده و منزوی، توأم با سیاست‌های نادرست رهبری - که این نیز در تحلیل نهائی ناشی از فشار عقب‌ماندگی و انزواست - منجر به این نتیجه شده که بورکراسی از نظر سیاسی از پرولتاریا خلع‌ید کرده است تا بتواند دست‌آورد‌های اجتماعی‌اش را با روش خودش پاسداری نماید. ویژگی استخوان‌بندی هر جامعه روابط اقتصادی آن جامعه است. تازمانی که اشکال مالکیت ایجاد شده بوسیله انقلاب اکتبر، سرنگون نگردیده‌اند، پرولتاریا همچنان طبقه طبقه حاکم باقی می‌ماند.

بحث بر سر "دیکتاتوری بورکراسی پرولتاریا" بدون تحلیلی عمیق‌تر، یعنی بدون بیان روشنی از ریشه‌های اجتماعی و محدودیت‌های طبقاتی تسلط بورکراسی چیزی نیست جز گنده‌گویی‌های دمکراتیک. که روشی بی‌اندازه محبوب در میان بلشویکها است. هیچ‌کس تردید ندارد که اکثریت انبوهی از کارگران شوروی از بورکراسی ناراضی‌اند و بخش قابل توجهی از آنان که بهیچ وجه ناراضی‌ترین آنها نیستند، از آن تنفردارند. بهر صورت تنها بعلت سرکوبی‌ها نیست که این ناراضی‌ها اشکال خشن عمل‌توده‌های رادبرنمیگیرند بلکه کارگران بینناکنند که در صورت سرنگونی بورکراسی میدان برای دشمن طبقاتی خالی بماند. روابط متقابل میان طبقه و بورکراسی از آنچه که بنظر "دمکراتهای" بی‌مغز میرسد بسیار پیچیده‌تر است. اگر کارگران شوروی چشم‌اندازهای دیگری در برابر خود داشتند، اگر افریق غرب نه بارنگ قهوه‌ای فاشیسم بلکه بارنگ سرخ انقلاب مشتعل بود، تاکنون با استبداد رژیم تصفیه حساب کرده بودند. تازمانی که این واقعه اتفاق نیفتاده است، پرولتاریا با داندانهای بهم‌فشرده فشار بورکراسی را بر خود هم‌ارمیکند و در این معنی آنرا بعنوان حامل دیکتاتوری پرولتاریا به رسمیت می‌شناسد. در یک گفتگوی صادقانه هیچ کارگر شوروی از بیان کلمات تند خطاب به بورکراسی استالینیستی دریغ نخواهد کرد. ولی حتی یکی از افراد آن اجازه برقراری ضد انقلاب را نخواهد داد. پرولتاریاستون فقرات دولت شوروی است. ولی تازمانیکه وظیفه اداره دولت در دست یک بورکراسی خودکامه تمرکز یافته است، مادولستی آشکارا بیمار را در برابر خود داریم. آیا امکان معالجه آن وجود دارد؟ آیا کوشش

بیشتر برای مد اوای آن به مفهوم صرف بیهوده وقت گرانبها نیست؟ پرسش به گونه بدی طرح شده است. ما از درمان نه اقدامات مصنوعی جداگانه وجد از جنبش انقلابی جهانی بلکه مبارزه بیشتر زیر پرچم مارکسیسم رادرمی یا بیم. انتقاد بیرحمانه از بورکراسی استالینیستی، تعلیم کادرهای بین الملل نوین، احیاء ظرفیت جنگی پیشاهنگ پرولتاریای جهانی - اینست مفهوم "درمان". و این با جهت اساسی تکامل تاریخ در انطباق کامل قرارداد.

در چند سال گذشته مخالفان ما بارها و به حد کفایت به ما گفته اند که ما بامشغول کردن خودمان به درمان کمینترن، "وقت خود را بیهوده تلف میکنیم". ماهرگز به کسی قول ندادیم که کمینترن رادرمان خواهیم کرد. مافقط، تا مرحله آزمایش قطعی، از اعلام بیمار بعنوان برده یا مریض غیر قابل درمان خود داری ورزیده ایم. ما کادرهای انقلابی را ایجاد کرده، بنیان های نظری و موقعیت های برنامه های بین الملل جدید را که بهیچ روی از آن کم اهمیت تر نیست تدارک دیده ایم.

دیکتاتوری پرولتاریا بمنزله معیاری ایده آلیستی

حضرات جامعه شناس "کانتی" (ما از روح کانت طلب بخشش میکنیم) اغلب به این نتیجه میرسند که دیکتاتوری "حقیقی"، یعنی آن نوع دیکتاتوری که با معیارهای ایده آلیستی ایشان تطبیق میکند، تنها در روزهای کمون پاریس، یا در خلال دوره اول انقلاب اکتبر منتهی به صلح برست لیتوفسک یا در بهترین صورت، تا زمان نپ وجود داشت. این در واقع، نوعی تیراندازی ماهرانه است: انگشت راد آسمان نشانه بگیر و مرکز هدف را بزن! اگر مارکس و انگلس کمون پاریس را "دیکتاتوری پرولتاریا" نامیدند این تنها به سبب نیروی امکانات نهفته در آن بود. اما کمون به خودی خود هنوز دیکتاتوری پرولتاریا نبود. کمون پس از در دست گرفتن قدرت بسختی میدانست که چگونه آنرا بکاربرد: بجای اتخاذ حالت تهاجمی، منتظر ماند، در محدوده پاریس منزوی باقی ماند، جرات نکرد به بانکهای دولتی دست بزند، نه اقدام به براندازی روابط مالکیت نمود و نه میتواند چنین کند زیرا در حقیقت قدرت رادرمقیاس ملی اداره نمی کرد. باید باین واقعیات، غرض ورزی بلانکیست ها و تعصب پرود نیست ها که حتی مانع درک کامل رهبران جنبش از کمون بعنوان دیکتاتوری پرولتاریا شدند را افزود.

اشاره به دوره اول انقلاب اکتبر نیز وضع چند ان مساعد تری را نشان نمیدهد نه تنها تا دوره صلح برست لیتوفسک بلکه حتی تا پاییز ۱۹۱۸، محتوی اجتماعی انقلاب محدود به یک براندازی خرد بورژوازی و کنترل کارگری بر تولید بود. بدین معنی که انقلاب در عملیاتش هنوز از مرزهای جامعه بورژوازی نگذشته بود. در خلال این دوره نخستین، شوراها را سربازان پهلوه پهلوی شوراها را کارگری فرمان می‌راندند و حتی به کرات آنان را کنار می‌زدند. تنها در آستانه پاییز ۱۹۱۸ بود که موج گسترده خرد بورژوازی دهقانی - سربازی تا سواحل فروکش کرد و کارگران با ملی کردن وسائل تولید به پیش‌شتافتند. تنها از این زمان به بعد است که میتوان از بنیاد دیکتاتوری پرولتاریا بحث کرد. اما حتی در اینجانبین لازم است که به برخی قید و شرط‌های مهم اشاره کنیم: در خلال این سال‌های نخستین، دیکتاتوری پرولتاریا از نظر جغرافیائی به استان قدیمی مسکو محدود می‌شد و مجبور بود در طول تمامی شعاع‌های منشعب از مسکوبه سمت پیرامون آن به جنگی سه ساله دست بزند. یعنی تا ۱۹۲۱ که دقیقاً دوره نپ است. آنچه جریان داشت هنوز مبارزه برای برقراری دیکتاتوری پرولتاریا در مقیاس ملی بود، و از آنجا که با اعتقاد مارکسیست - نهای عامی، زعم این آقایان، دیکتاتوری پرولتاریا صرفاً یک مفهوم سنجش‌ناپذیر، یک ضابطه ایده‌آلیستی است که در سیاره گناهکار ماقابل درک نیست. تعجب آور نیست که "نظریه پردازان" این مشی، در آن مواردی که کلمه دیکتاتوری را محکوم نمیکنند، به کوشش در سرپوش‌گذاشتن تناقض‌آشتی‌ناپذیر آن باد مکرسی بورژوازی می‌پردازند.

بهترین نمونه از دید آزمایشگاهی و از نقطه نظر سیاسی، فرقه پارسی "کمونیست‌های دمکرات" (سوارین و شرکا) است. نامی که خود به تنهایی از قطع رابطه با مارکسیسم گواهی میدهد. در نقد برنامه گتا، مارکس، نام سوسیال دمکراسی را از این نظر که مبارزه سوسیالیسم انقلابی را زیر کنترل رسمی دمکراسی قرار میدهد، رد کرد. این کاملاً آشکار است که اصولاً هیچگونه تفاوتی میان "کمونیست‌های دمکرات" و "سوسیالیست‌های دمکرات" یعنی سوسیالیست‌های دمکرات وجود ندارد. هیچ‌گونه جدایی برنده و سختی میان سوسیالیسم و کمونیسم بعنوان یک جنبش یا بعنوان یک دولت از تجرید فوق اجتماعی و فوق تاریخی "دمکراسی"، که در حقیقت سلاحی است در خدمت بورژوازی برای دفاع از خود در مقابل دیکتاتوری پرولتاریا، نتیجه نمیشود. جدایی فوق ناشی از جریان راستین جدال طبقات و شرایط عادی فراشد تاریخی است. اگر در دوران نگارش برنامه گتا، هنوز میشد که در کلمه سوسیالیست صرفاً نامی نادرست و غیرعلمی برای یک حزب پرولتری - که روحش سالم بود - را ملاحظه کرد، اکنون تاریخ

بعدی یورژوازی و "سوسیال" دمکراسی پرچم "کمونیسم دمکراتیک" (۹) را به بیرق خیانتکاری آشکار طبقاتی بدل کرده است *

بنیپارتیسم

مخالفتان نوع اوربانیز^۴ خواهند گفت که در واقع تاکنون هیچ شکل از احیاء رژیم سرمایه داری در میان نبوده است همانگونه که دولت کارگران هم وجود ندارد: رژیم موجود شوروی يك دولت بنیپارتیستی فوق طبقاتی یا بین طبقاتی است. بموقع خود ما حسابان را با این نظریه تصفیه کردیم. از لحاظ تاریخی، بنیپارتیسم شکل حکومت بورژوازی در دوران بحران جامعه بورژوایی بوده و هست. این مسأله ضروری و ممکن است که میان بنیپارتیسم "مترقی" که دستاورد های سرمایه داری انقلاب بورژوایی، تحکیم بخشید و بنیپارتیسم دوران اضمحلال جامعه سرمایه داری، یعنی بنیپارتیسم متشنج عصر ما (فن پاپن، اشلايخر، دلفوس و کاندیدای بنیپارتیسم هلند کلین و غیره) ^۵ تفاوت گذاریم. بنیپارتیسم پیوسته حکایت از نوسان سیاسی میان طبقات دارد، ولی تحت عنوان بنیپارتیسم در تمام اشکال تناسخ تاریخی اش، همواره يك پایه اجتماعی محفوظ مانده است: مالکیت بورژوازی. هیچ چیز ناموجه تر از این نیست که از نوسانات بنیپارتیسم میان طبقات و یا از موقعیت "فوق طبقه" دارودسته بنیپارتیستی خصلت بی طبقه دولت بنیپارتیستی نتیجه شود. این یاوه ای است شگفت انگیز! بنیپارتیسم تنها یکی از اشکال مختلف سلطه سرمایه داری است.

اگر اوربانیز در نظر دارد مفهوم بنیپارتیسم را گسترش دهد تا رژیم کنونی شوروی را نیز دربرگیرد ما برای پذیرفتن چنین تعبیر وسیعی آماده هستیم - اما فقط به يك شرط: اگر محتوای اجتماعی "بنیپارتیسم" شوروی با روشنی لازم تعریف شود. این مطلقاً درست است که حکومت خود گامه بورکراسی شوروی بر زمینه نوسان و تغییر جهت میان نیروهای طبقاتی، چه داخلی و چه بین المللی، بنا شده است. تا آنجا که نوسانات بورکراتیک بوسیله رژیم استبدادی استالین زینت شده است، کاملاً ممکن است از بنیپارتیسم شوروی سخن گفت. ولی بنیپارتیسم هرد و بنیپارت

* علاقمندان - در صورتیکه چنین کسانی وجود داشته باشند - شخصاً می توانند با "مراومه کمونیست های" (!) دمکرات "آشنا شوند. از نقطه نظر مارکسیسم، سندی حقه باز تر از آن را مشکل بتوان تصور کرد.

مانند پیروان حقیرکنونی شان برپایه يك رژیم بورژوایی انکشاف یافت. در حالیکه بنا پارتیسم بورکراسی شوروی خاک رژیم شوراها را زیرپای خود دارد. نوآوری در علم اصطلاح یا عمل قیاس‌های تاریخی ممکن است به مناسبت‌هایی از دیدگاه تجزیه و تحلیل در خدمت این یا آن روش قرار گیرند ولی نمیتوانند ماهیت اجتماعی دولت شوروی را تغییر دهند.

"سرمایه‌داری دولتی"

در این اواخر، اوربانز نظریه نوینی خلق کرده است: ساختمان اقتصاد شوروی حکایت از نوعی "سرمایه‌داری دولتی" می‌کند. "پیشرفت" اوربانز در این نظریه از آنجا ناشی می‌شود که وی از کارهای واژه‌شناسانه خود در محدوده روبنای سیاسی، به بحث در زمینه بنیاد اقتصادی نزول کرده است اما - اسفا! - که وی از این تنزل طرفی نخواهد بست.

به روایت اوربانز، سرمایه‌داری دولتی برای رژیم بورژوایی جدیدترین شکل دفاع از خود است: کافی است تنها نظری به دولت‌های شرکت پیشه "با برنامه" در ایتالیا، آلمان و ایالات متحده بیفکنیم. بنا بر عادت معهود کلی گوئی، اوربانز اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی (۱۰ ج. ش. س.) را نیز در این فهرست وارد می‌کند. ما بعداً در این باره صحبت خواهیم کرد. تا آنجا که موضوع با دولت‌های سرمایه‌داری مربوط می‌شود، اوربانز خود را با یکی از مهمترین پدیده‌های عصر ما درگیر می‌کند. مدتهاست که سرمایه‌داری انحصاری از مالکیت خصوصی بر وسائل تولید و مرزهای دولت ملی فراتر رفته است. ولی، طبقه کارگر بر اثر فلج ناشی از نقض تشکیلات خود قادر به آزاد ساختن نیروهای مولده جامعه از بندهای سرمایه‌داری نبود. از اینجاست که عصر دامنه دار تشنجات اقتصادی و سیاسی آغاز می‌گردد. نیروهای مولده در مقابل موانع مالکیت خصوصی و مرزهای ملی سر بر دیوار می‌کوبند. حکومت‌های بورژوایی ناگزیرند شورش نیروهای مولده را بکمک چماق پلیس فرو بنشانند. اینست آن چیزی که با اصطلاح "اقتصاد-با برنامه" را بوجود می‌آورد. تا آنجائیکه دولت می‌کوشد هرج و مرج سرمایه‌داری را بنظم آورد و آنرا تحت مهمیز قرار دهد، آن را می‌توان بطور مشروط "سرمایه‌داری دولتی" نامید.

ولی ما باید بخاطر آوریم که مارکسیست‌ها اساساً از سرمایه‌داری دولتی

اقدامات اقتصادی مستقل خود دولت را استنباط می‌کردند. وقتی اصلاح - گرایان رویای غلبه به سرمایه‌داری را از راه سپردن هر چه بیشتر صنایع و حمل و نقل به شهرداری و دولت می‌دیدند، مارکسیست‌ها در مقام تکذیب پاسخ می‌دادند: این نه سوسیالیسم بلکه سرمایه‌داری دولتی است. در هر حال، بعداً این مفهوم اهداف وسیعی را شامل شد و رفته رفته انواع دخالت‌های دولت در اقتصاد را در بر گرفت، و از جمله فرانسوی‌ها کلمه "دولت - سالاری" را در این مفهوم بکار می‌برند.

اما اوبرانز نه تنها به شرح مصیبت گونه "سرمایه‌داری دولتی" می‌پردازد بلکه بسبب خاص خویش آن را ارزیابی نیز می‌کند. تا آنجا که بطور کلی در نظر وی امکان دارد، نه تنها "سرمایه‌داری دولتی" را بعنوان یک مرحله لازم بلکه بالاتر از آن به منزله مرحله‌ای متری در انکشاف جامعه اعلام می‌دارد، بهمان معنی که تراست‌ها در مقایسه با موسسات پراکنده، متری هستند. یک چنین خطای اساسی در ارزیابی برنامه ریزی سرمایه‌داری صرفاً بی‌اعتباری این نظر را نشان می‌دهد.

در حالیکه، در زمان رونق سرمایه‌داری که جنگ به آن خاتمه داد امکان داشت، تحت شرایط لازم مشخصی، اشکال مختلف دولتی شدن را بعنوان مظاهر پیشرفت بشناسیم، یعنی فرض کنیم که سرمایه‌داری دولتی در جهت پیش راندن جامعه و تسهیل فعالیت اقتصادی آینده دیکتاتوری پرولتاریا عمل میکند، "اقتصاد با برنامه" کنونی باید بعنوان مرحله‌ای بتمام معنی ارتجاعی شناخته شود: سرمایه‌داری دولتی میکوشد تا اقتصاد را از تاثیر تقسیم کار جهانی جدا کرده نیروهای تولیدی را بزور بازمین نهان‌جاردولت ملی، با تولیدی که در بعضی شاخه‌ها بطور مصنوعی زیاد و در برخی شاخه‌های دیگر باز بطور مصنوعی زیاد شده بوسیله هزینه‌های فوق العاده زیان آور، منطبق گرداند. سیاست اقتصادی دولت کنونی، که با دیوارهای تعرفه‌ای بر اساس الگوهای قدیمی چینی آغاز و با مواردی چون ممنوعیت استفاده از ماشین در "اقتصاد با برنامه" هیتلری خاتمه می‌یابد، فقط به نظم اقتصادی لرزانی آنها به قیمت راندن اقتصاد ملی بطرف سقوط، ایجاد هرج و مرج در مناسبات جهانی و گسیختن کامل نظام پولی که برای برنامه ریزی سوسیالیستی فوق العاده ضروری است، نائل میگردد. سرمایه‌داری دولتی کنونی نه کاز دولت سوسیالیستی را تدارک دیده نه آن را تسهیل میکند بلکه برعکس، مشکلات اضافی بیشماری برای آن بوجود می‌آورد. پرولتاریا یک رشته دوره‌های مساعد را برای بچنگ آوردن قدرت از کف داد. به این جهت، در سیاست زمینه را برای بربریت فاشیسم و در اقتصاد برای اقدامات خرابکارانه

" سرمایه داری دولتی " فراهم ساخته است . پس از کسب قدرت ، پرولتاریا مجبور است که بهای این خطای سیاسی را از لحاظ اقتصادی پرداخت کند .

اقتصاد اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی

بهر حال ، در محدوده این تجربه و با تحلیل آنچه که بیشترین کوشش را برای مایجاد میکند اوربانیز میگوید اقتصاد ا . ج . ش . س . را نیز در حد اصطلاح " سرمایه داری دولتی " در آورد . و برای انجام این مهم ، گرچه بسختی باور گردنی است ، اوربانیستناد میکند ! تنها یک راه ممکن برای توضیح این استناد وجود دارد . میتوان گفت ، مانند مخترعین حرفه‌ای که همراه نظریه جدیدی خلق میکنند اوربانیز وقت خواندن کتابهایی را که به آنها استناد میکند نداشته است . لنین واقعا اصطلاح " سرمایه داری دولتی " را بکاربرد ، ولی نه برای اقتصاد شوروی بعنوان یک کل ، بلکه تنها برای بخش مشخصی از آن ؛ امتیازات خارجی شرکت‌های مختلط صنعتی و تجاری و واحدی در رابطه با تعاونی‌های دهقانی و بطور عمده در رابطه با تعاونی‌های کولاک‌ها که زیر نظر دولت اداره میشدند . همه اینها عناصر مسلم سرمایه داری هستند . ولی از آنجا که توسط دولت نظارت میشوند و حتی بعنوان شرکت‌های مختلط نیز تحت مداخله مستقیم آن فعالیت میکنند ، لنین بطور مشروط ، و یاب به نقل خود او " در گیومه " این اشکال اقتصادی را " سرمایه داری دولتی " نامید . و این اصطلاح را به دلیل این واقعیت مشروط کرد که در جریان مذکور یک دولت پرولتری و نه بورژوایی مطرح بود . هدف از علامت گیومه دقیقا بیان همین اختلاف ، که اهمیت آن هم کم نیست ، بود . به هر حال ، تا آنجا که دولت پرولتری سرمایه خصوصی را مجاز میداندست و تحت محدودیت‌های مشخصی اجازه استثمار کارگران را میداد ، زیرکی از بال‌هایش به مناسبات بورژوایی پناه میداد . در چنین مفهوم دقیقا محدود ، میتوان از " سرمایه داری دولتی " سخن گفت .

لنین درست همین اصطلاح را به‌نگام گذار به نی - زمانی که فرض را بر این قرار داده بود که امتیازات (" شرکت‌های مختلط " ، یعنی اقدامات بهم پیوسته سرمایه خصوصی و دولتی سهم بزرگی را در اقتصاد شوروی هم طراز تراست‌ها و اتحادیه‌های دولتی ناب‌اشغال خواهند کرد - مورد بررسی قرار داد ؛ از نظر بیان تشخیص ، همان عملیات سرمایه داری دولتی ، یعنی امتیازات و غیره ، لنین

تراست ها و اتحادیه های شوروی را به منزله "ازنوع سوسیالیستی" تعریف میکند .
 او انکشاف بعدی اقتصاد شوروی را ، بویژه در صنعت ، بعنوان رقابتی بین
 سرمایه داری دولتی و عملیات خالص دولت در نظر میگیرد .

امید داریم که اکنون روشن شده باشد لنین در چه محدوده های این عبارت را که
 اوربانزراه و سوسه انداخته ، بکار می برد ، برای برگرداندن بلای نظری رهبر
 "بوند لنین (!)" ما باید خاطر نشان سازیم که برخلاف چشم داشت واقعی لنین ،
 نه امتیازات و نه شرکت های مختلط هیچ گونه نقش قابل ملاحظه ای در انکشاف اقتصاد
 شوروی بازی نکردند . اکنون بطور کلی از این عملیات "سرمایه داری دولتی" چیزی
 باقی نمانده است . از طرف دیگر تراست های شوروی که در سوسیالیسم دم-نپ
 سرنوشتشان آنچنان تیره بنظر میرسید ، تکامل غول آسایی را در سالهای پس از
 مرگ لنین از سرگذازانده اند . بنابراین اگر کسی بخواهد واژه شناسی لنین را آگاهانه
 و بهمراه گونه ای تفسیر بکار ببرد ، مجبور است بگوید که تکامل اقتصاد شوروی مرحله
 "سرمایه داری دولتی" را کاملاً پشت سرگذاشته و در گذرگاه عملیات "محققانوع
 سوسیالیستی" انکشاف یافته است .

ولی در اینجا ، باید از هرگونه سوء تفاهم ممکن نیز جلوگیری کنیم ، لنین
 اصطلاحاتش را با دقت انتخاب میکرد . وی تراست ها را نه عملیات سوسیالیستی
 (آنطور که استالینیست ها اکنون به آنها برچسب میزنند) بلکه عملیات "نوع
 سوسیالیستی" نامید . زیر قلم لنین ، این تمایز دقیق واژه شناسانه به این معنی
 است که تراست ها نه به دلیل نوع و نه به دلیل تمایل بلکه بعزت محتوی اصیل
 شان ، پس از آنکه اقتصاد روستایی شکل انقلابی گرفته باشد ، پس از آنکه تضاد
 بین شهر و روستا از میان رفته باشد ، پس از آنکه انسانها راضی کامل نیازهای
 انسانی را آموخته باشند ، یا عبارت دیگر ، تنها متناسب با طلوع يك جامعه
 سوسیالیستی راستین بر اساس صنایع ملی شده و اقتصاد روستایی جمعی شده ،
 سزاوارند که سوسیالیستی خوانده شوند . لنین معتقد بود که دسترسی باین هدف
 مستلزم کار مداوم و تاسه نسل است و گذشته از آن ، در رابطه ناگسستنی با تکامل
 انقلاب جهانی قرار دارد .

خلاصه کنیم : از سرمایه داری دولتی ، به معنی دقیق کلمه ما باید مدیريت
 صنایع و سایر اقدامات معمول توسط دولت بورژوایی و یا مدخله تنظیم کنند ه دولت
 بورژوایی در عملکرد شرکت های سرمایه داری خصوصی را استنباط کنیم . با "د رگیومه"
 گذاردن عبارت سرمایه داری دولتی ، لنین کنترل دولت پرولتری بر عملیات
 و مناسبات سرمایه داری خصوصی را در نظر داشت . هیچ يك از این تعاریف از هیچ
 لحاظ اقتصاد کنونی شوروی را در بر نمیگیرد . این راز ژرفی باقی می ماند که اوربانز

در مفهوم خود از " سرمایه داری دولتی " شوروی کدام محتوی عینی اقتصاد یرادر نظر دارد . ساده تر بگوئیم ، جدیدترین نظریه او ، صرفا گرد برداشت غلط از یک نقا، قول بنا شده است .

بوروکراسی و طبقه حاکم

بهر صورت ، نظریه دیگری نیز در ارتباط با خصلت " غیر پرولتری " دولت شوروی وجود دارد که بسی استادانه ترو محتاطانه تر ولی نه چندان جدی تر از نظریات گذشته است . لوسین لورا ، سوسیال دمکرات فرانسوی ، همکار بلوم^۶ و معلوم سوارین ، جزوهای در دفاع از این نظریه نگاشته است که جامعه شوروی نه پرولتری و نه بورژوایی بلکه معرف شکل مطلقا نوینی از سازماندهی طبقاتی است ، زیرا بوروکراسی نه تنها از نظر سیاسی بر پرولتاریا حکومت میکند بلکه آن را از نظر اقتصادی نیز استثمار میکند و ارزش افزونه ای را که تا کنون بدست بورژوازی میافتاد تصاحب مینماید . لورا ماکاشفهاش را با فرمول مهمی از کتاب سرمایه زینت میدهد و بدینسان ژرفای ظاهری به " جامعه شناسی " سطحی و توصیفی اش میبخشد . بدیهی است که نویسند ه واقف نیست که نظریه او متجاوز از سی سال پیش با احکرات و درخشندگی بیشتر توسط ماخایسکی^۷ ارائه شده . نظر ماخایسکی بر فرانسوی مبتدل کننده نظریاتش (لورا) حداقل این برتری را داشت که منتظرانقلاب اکبر و پیدایش بوروکراسی استالینیستی نشسته بود تا بتواند " یکتا توری پرولتاریا " را بعنوان دلبستی برای پست فرماندهی یک بوروکراسی استثمارگر تعریف کند . اما ماخایسکی هم نظریه اش را خود اختراع نکرد : از صرفا از نظر اقتصادی و جامعه شناسی تعصبات آنارشیستی را علیه سوسیالیسم دولتی " تعمیق " بخشید . در ضمن ماخایسکی فرمول مارکس را ، منتها با روشی بمراتب پیگیرانه تر از لورا ، مورد بهره برداری قرار داد : بزعم ماخایسکی ، مولف سرمایه با سوء نیت از پیش حساب شده ای، در فرمول باز تولید (جلد دوم سرمایه) ، آن بخشی از ارزش افزونه را که توسط روشن فکران جامعه سوسیالیستی (بوروکراسی) تصاحب خواهد شد ، سرپوش گذاشته است .

در زمان ما ، " نظریه هائی " از این قبیل اما بدون معرفی کارل مارکس به عنوان استثمارگر ، توسط میاسنیف^۸ مورد دفاع قرار گرفته است . او اعلام میگردد در اتحاد شوروی د یکتا توری پرولتاریا بوسیله تسلط طبقه ای جدید ، یعنی بوروکراسی

اجتماعی از صحنه خارج شده است . با احتمال یقین ، لورانظریه خود را ، بطور مستقیم یا غیرمستقیم دقیقاً از مایاستیکوف بعاریت گرفته و تنها به تزئین آن بانوعی "عالم" نمائی فضل فروشانه بسنده کرده است . بخاطر تکمیل مطلب باید اضافه کرد که لورا کلیه اشتباهات (فقط اشتباهات) روزالوکزامبورگ - حتی آن اشتباهاتی که از طرف خود لوکزامبورگ رد شده اند - را جذب کرده است .

بهر حال ، بیائیم خود " نظریه " را از نزد یک مورد بررسی قرار دهیم . برای یک مارکسیست طبقه معنایی استثنائاً مهم و از آن گذشته دقیقاً علمی داراست . یک طبقه ، نه تنها از نظر شرکت در توزیع درآمد ملی ، بلکه توسط نقش مستقل آن در ساختمان عمومی اقتصاد و از طریق ریشه های مستقل در شالوده های اقتصادی جامعه ، مورد تعریف قرار میگیرد . هر طبقه (اشرافیت فئودال ، دهقانان خرده بورژوازی ، بورژوازی سرمایه دار ، پرولتاریا ،) شکل ویژه مالکیت خود را ایجاد میکند . بورکراسی واجد هیچ یک از این ویژگی های اجتماعی نیست . هیچ گونه موقعیت مستقلی در جریان تولید و توزیع ندارد . از ریشه های مالکیت مستقلی برخوردار نیست و وظایفش اساساً به فن سیاسی حکومت طبقاتی مربوط میگردد . وجود یک بورکراسی ، در تمامی اشکال گوناگون آن با ویژگی های متفاوتشان از لحاظ وزن اجتماعی ، مشخص کننده هر رژیم طبقاتی است . قدرت بورکراسی دارای خصلت اقتباس شده است . بورکراسی بنحوید ارتباطی که از نظر اقتصادی حاکم است بستگی دارد و با تغذیه از ریشه های اجتماعی آن خود را نگهداری میکند و با سقوط آن ساقط میشود .

استثمار طبقاتی و پارازیتسم اجتماعی

• لورا خواهد گفت که او " ایرادی نمی بیند " به بورکراسی تا آنجا که وظایف لازم سیاسی ، اقتصادی و فرهنگی را انجام دهد پرداختی صورت گیرد . ولی آنچه مورد گفتگوست برداشت بی حساب بخش مطلقاً نامتناسبی از درآمد ملی توسط بورکراسی است و دقیقاً از این لحاظ است که بورکراسی به شکل یک " طبقه استثمارگر " ظاهر میشود . این برهان با وجود اینکه برواقعیات غیر قابل تردید استوار است ، در عین حال نمیتواند صورتبندی اجتماعی بورکراسی را تغییر دهد .
همواره و در هر رژیمی ، بورکراسی بخشی نه چندان ناچیز از ارزش افزونه را

می‌بلعد . شاید بند نباشد بعنوان نمونه محاسبه شود که چه سهمی از درآمد ملی توسط آفت فاشیسم در ایتالیا و آلمان بلعیده میشود! ولی این واقعیت که بخودی خود اهمیت بسزایی دارد ، برای تبدیل بورکراسی فاشیستی به یک طبقه حاکم مستقل ناکافی است . او مزد و روبروژوازی است . حقیقت دارد که این مزد ورگریبان اربابش را میان دو پا گرفته ، آبدارترین لقمه ها را گاه بگاه از دهانش می‌ریاید و حتی بر سر طاسش تف هم می‌اندازد . هرچه مایلید بگوئید : نامناسب ترین مزد ور! ولی معهد فقط یک مزد ور . بورژوازی با او مدارا میکند زیرا بدون او خود ورزیمش بطلقاً خاتمه خراب خواهند شد .

آنچه در بالا گفته شد میتواند ، پس از کم و زیاد لازم ، بورکراسی استالینیستی را نیز دربرگیرد . این بورکراسی سهم قابل ملاحظه‌ای از درآمد ملی را حیف و میل و اختلاس میکند . مدیریتش برای پرولتاریا بسیار گران تمام میشود . نه تنها به دلیل دردست داشتن امتیازات ویژه اداری و سیاسی بلکه بعلت تصاحب مزایای عظیم مادی ، موقعیت فوق العاده ممتازی را در جامعه شوروی اشغال میکند . با این حال ، بزرگترین آسایشها ، آبدارترین کباب ها و حتی اتومبیل رولز رویس هم برای تبدیل بورکراسی به یک طبقه مستقل کافی نیست .

نابرابری ، آنهم چنین نابرابری آشکاری ، البته در یک جامعه سوسیالیستی مطلقاً ناممکن خواهد بود . ولی برخلاف دروغ‌های رسمی و نیمه رسمی رژیم کنونی شوروی نه سوسیالیستی بلکه انتقالی است . این جامعه هنوز میثرات مهیب سرمایه داری ، بویژه نابرابری اجتماعی را ، نه تنها بین بورکراسی و پرولتاریا بلکه در داخل خود بورکراسی و پرولتاریا در بردارد . در مرحله مفروض ، نابرابری هنوز تا حدودی عبارت است از ابزار بورژوازی پیشرفت سوسیالیستی : دستمزد های نابرابر ، پاداش ، وغیره بعنوان انگیزه های رقابت .

در حالیکه خصلت انتقالی نظام موجود ، نابرابری را تشریح میکند ، به هیچ روی مزایای بسیار بزرگ پنهان و آشکاری را که قشرهای خود کامه فوقانی بورکراسی یا غصب بخود اختصاص داده‌اند ، توجیه نمی‌کند . اپوزیسیون چپ قبل از اعلام اینکه بورکراسی در تمام تجلیاتش ، در حال از هم گسیختن تا روپود های اخلاقی جامعه شوروی است و با ایجاد یک نارضایی حاد و کامل به حق در میان توده ها زمینه را برای خطرات عظیم آماده می‌سازد ، منتظر مکاشفات اوربانز ، لورا ، سوارین و سیمون ویل^۹ نماند* . با این همه ، امتیازات بورکراسی بخودی خود بنیاد

* سیمون ویل با سقوط در یاس ناشی از تجربیات " ناموفق " پرولتاریا ، تسلی خود را در حرفه جدیدی یافته است : دفاع از شخصیتش علیه جامعه

جامعه شوروی را تغییر نهد ، زیرا بورکراسی مزایایش زانه از راه مناسبات مالکیت ویژه خود به مثابه یک طبقه ، بلکه از طریق مناسبات مالکیتی که توسط انقلاب اکتبر بوجود آمد ، و اصولاً در خورد یکتاتوری پرولتاریا است ، به چنگ می آورد . سادۀ تریگوئیم ، تاجائیکه بورکراسی مردم را غارت میکند (و این به راه های گوناگون توسط همه بورکراسی ها انجام میشود) ، در مفهوم علمی کلمه ، نه با استثمار طبقاتی بلکه با پارازیتسم اجتماعی ، گرچه در مقیاسی بسیار وسیع ، سروکار داریم . در خلال قرون وسطی ، روحانیت تاجائیکه قدرتش به نظام خاص مالکیت ارضی و کار اجباری بستگی داشت ، دستهای را بوجود آورد . روحانیت کنونی نه یک طبقه استثمارگر بلکه صرفاً یک بنگاه انگل و اراست . تردید ناپذیر است که در ایالات متحده کشیش های متعلق به رنگ ها و فرقه های مختلف سهم بزرگی از ارزش افزونه زامی بلعند . ولی سخن گفتن از روحانیت امریکا بعنوان یک طبقه حاکمه خاص احمقانه است . بورکراسی ، همانند روحانیت ، از نظر صفات مشخصه انگل و ارزش نزدیک به لومپن پرولتاریا است که او هم همانگونه که معلوم همگان است ، معرب طبقه " مستقلی نیست ."

دو چشم انداز

چنانچه ما مساله رانه در حالت ایستایش بلکه در وضعیت پویای آن مطرح کنیم، نکته اصلی به شکل برجسته تری در مقابل ما قرار خواهد داشت . بورکراسی شوروی ضمن برپا دادن سهم عظیمی از درآمد ملی ، درست به دلیل وظیفه مشخص خود

◀ فرمول کهن لیبرالیسم که با تحلیل ارزان آنارشیستی احیاء شد ما است فکرش را بکنید - سیمون ویل مغرورانۀ در باره " توهّمات " ما صحبت می کند . او و امثال او برای آزاد ساختن خویش از ارتجاعی ترین پیشداوری های قشـر پائین طبقه متوسط به سالها پشتکار سرسختانه نیازمندند . نظرات نوین او در ارگانی با نامی آشکارا طنز آمیز - انقلاب پرولتری - پناهگاهی در خور خود یافته است . این نشریه لوزون برای مالیخولیایی های انقلابی و رباخواران سیاسی که از طریق ربیع سرمایه خاطر اتشان زندگی می کنند و فلسفه با فان پر مدعا که شاید پس از رخداد انقلاب طرفدار آن شوند ، بطور مطلوبی مناسب است .

به رشد فرهنگی و اقتصادی کشور علاقمند است : هرچه درآمد ملی بالا تر رود، ذخایر نعمات فراوان تر میشود . در توافق با شالوده اجتماعی دولت شوروی ، تعالی اقتصادی و فرهنگی توده های کارگر باید پایه های سلطه بورکراسی را از زیر بپوساند . در پرتو این امکان مساعد تاریخی ، بورکراسی نه تنها به ابزاری - ابزاری بد و گران - در دولت سوسیالیستی بدل خواهد شد .

خواهند گفت : ولی بورکراسی با بر باد دادن سهم دائم افزون شونده از درآمد ملی و ایجاد گسیختگی در ابعاد اساسی اقتصاد ، پیشرفت اقتصادی و فرهنگی کشور را به تاخیر می اندازد . مطلقاً درست است ! گسترش بیشتر و بی وقفه بورکراتیسم به ناچار می باید به توقف پیشرفت اقتصادی و فرهنگی ، به بحران هولناک اجتماعی و به سقوط عظیم جامعه منجر گردد . ولی این نه تنها آزمون رفتن دیکتاتوری پرولتاریا بلکه در عین حال ، پایان تسلط بورکراتیک را نیز در بر دارد . بجای دولت کارگری نه " سوسیال بورکراتیک " بلکه مناسبات سرمایه داری بوجود خواهد آمد . ما اطمینان داریم که با این شکل طرح مساله ، خواهیم توانست یکباروبی برای همیشه جدال بر سر خصلت طبقاتی دولت اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی را به طور کامل و بخوبی از رزون مورد دقت قرار دهیم ، چه ما احتمال موفقیت رژیم شوروی را قائل شویم . چه احتمال ویران شدن آن را بزرگتر کنیم . در هر دو حالت ثابت کردیم که بورکراسی نه طبقه ای مستقل ، بلکه زائد های برپیکر پرولتاریاست . یک غده میتواند به ابعاد بسیار بزرگی رشد کند و حتی ارگانیسم زنده را در خطر مرگ قرار دهد ، اما ، یک غده هرگز نمی تواند به یک ارگانیسم مستقل بدل گردد .

سرانجام ، بخاطر درک کامل مساله ، باید اضافه کنیم : چنانچه امروز در اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی ، حزب مارکسیستی بر سر قدرت بود ، تمامی رژیم سیاسی را نوسازی می کرد ، بورکراسی را پاک سازی و جا بجا می کرد و آن را تحت کنترل توده های مردمی آورد ، کلیه عملیات اداری را تغییر شکل میداد و یکسری اصلاح های اساسی را در مدیریت اقتصادی بنیاد می نهاد ولی در هیچ موردی مجبور نمیشد به واژگون سازی در مناسبات مالکیت یعنی انقلاب اجتماعی نوین دست بزند .

راه احتمالی ضد انقلاب

بورکراسی طبقه حاکم نیست ، ولی گسترش بعدی رژیم بورکراتیک میتواند منجر به پیدایش طبقه حاکم نوین گردد . منتها به شکل ارگانیک و از طریق انحطاط تدریجی ، بلکه بوسیله ضد انقلاب ، مادستگاه استالینیستی را دقیقاً به این علت ساختریست^{۱۱} می‌نامیم که نقش دوگانه‌ای را انجام میدهد : امروزه دیگر رهبری مارکسیستی وجود ندارد و حتی هنوز در شرف پیدایش هم نیست ، بورکراسی از دیکتاتوری پرولتاریا با روشهای خودش دفاع میکند ، و این روشها چنان اند که پیروزی فردای دشمن را تسهیل میکنند : هرکس که از درک این نقش دوگانه استالینیسیم در اوج ، شش ، سن ، عاجز باشد ، هیچ چیز را نفهمیده است .

جامعه سوسیالیستی زندگی خود را بدون حزب بسر خواهد برد ، همانگونه که این جامعه بدون دولت گذران خواهد کرد . در دوران انتقالی روبنای سیاسی نقش قاطعی بازی میکند . وجود یک دیکتاتوری پرولتاری پیشرفته مستقر مستلزم این پیشنهاد است که حزب در نقش رهبری به شکل یک پیشگام خود کار انجام وظیفه کند و پرولتاریا بوسیله اتحادیه های کارگری در هم جوش خورده باشد . وزحمتکشان از طریق نظام شوراها همبستگی پایداری با دولت داشته باشند ، و بالاخره دولت کارگری از طریق بین الملل در یک واحد رزمنده با پرولتاریای جهانی متحد باشد . بورکراسی ، در این میان ، حزب ، اتحادیه های کارگری ، شوراها و بین الملل کمونیست را خفه کرده است . در این جایز به بیان این واقعیت نیست که سهم عظیمی از گناه انحطاط رژیم پرولتاری به گردن سوسیال دمکراسی جهانی - که در ضمن ، م لورا نیز به آن تعلق دارد - که چنین به جنایات و خیانت ها آلوده گردیده است *

* این پیامبر ، بلشویک - لنینیست های روسی را متهم به عدم قاطعیت انقلابی می‌کند . وی ضمن در آمیختن انقلاب با ضد انقلاب به سبک مارکسیسم اطریشی " ، و بازگشت به بورژوا دیموکراسی با حفظ دیکتاتوری پرولتاریا ، در زمینه مبارزات انقلابی به را کوفسکی^{۱۲} اندرز می‌دهد . همین حضرت بطور ضمنی لنین را بعنوان یک " نظریه باف متوسط " ارزیابی می‌کند . جای شگفتی نیست ، لنین که با ساده ترین شیوه پیچیده ترین نتایج نظری را تنظیم میکرد نمی‌تواند در لاف زنی فرهنگی که کلی بافی های حقیر و خنکش را با دسیسه بازی تزئین می‌کند حس احترام بوجود آورد .

طرحی برای یک کارت ملاقات : " لوسین لورا : مشغولیت : نظریه پرداز

اما با تعیین سهم مسئولیت های تاریخی هرچه که باشند ، نتیجه یکسان است : اختناق در حزب ، شوراها و اتحادیه های کارگری پراکندگی سیاسی پرولتاریا را در بر دارد . بجای غلبه سیاسی بر خصومت های اجتماعی ، آنرا از شیوه اداری سرکوب کرده اند . این خصومت ها ، به همان اندازه که منابع سیاسی عادی برای حل آنها ناپدید میگردد . زیر فشار انباشت میشوند . اولین تکان اجتماعی ، داخلی و خارجی ، ممکن است جامعه پراکنده شوروی را به جنگ داخلی سوق دهد . کارگران با از دست دادن کنترل برد ولت و اقتصاد ، ممکن است بعنوان سلاح دفاع از خود ، دست به کاربرد اعتصابات عمومی بزنند . انضباط دیکتاتوری برهم می خورد . زیر حمله شدید کارگران و بعثت فشار مشکلات اقتصادی ، تراست ها با قطع برنامه های آغاز شده با جبار وارد رقابت با یکدیگر میشوند . تجزیه رژیم ، طبعا ، بازتابی خشن و پرهرج و مرج در روستا و گسترشی ناگزیر در رون ارتش خواهد یافت . دولت سوسیالیستی فرو خواهد ریخت و به رژیم سرمایه داری - یا به واژه بهتر - به هرج و مرج سرمایه داری میدان خواهد داد .

روزنامه های استالینیستی ، البته تحلیل اخطارگونه ما را بعنوان يك پیشگویی ضد انقلابی و یا حتی بقول خودشان " آرزوی " تروتسکیست ها باز چاپ خواهند کرد . برای روزنامه نویسان مزد ورد ستگاه ، زمان درازی است که ما جز حقارتی عمیق اجسائی نداشته ایم . با اعتقاد ما ، موقعیت خطرناک است ولی بهیچ روی نومید کننده نیست . بهر حال ، این جبن بی اندازه و خیانت مستقیمی خواهد بود که بزرگترین مبارزه انقلابی پیش از نبرد و بدون يك جنگ ، شکست خورده اعلام گردد .

آیا میتوان بوروکراسی را " مسالمت آمیز " کنار زد ؟

اگر این درست باشد که بوروکراسی تمام قدرت و راههای کسب قدرت را در دست خود متمرکز کرده است - و این حقیقت دارد - آنگاه این سؤال که چندان هم **ذخیره و استراتژیست انقلاب پرولتری . . . متخصص روسیه " معاون لئون بلوم "**

مکتوب قدری طویل ولی درست است . گفته می شود که این نظریه پرداز در میان جوانان پیروانی دارد . بیچاره جوانان !

بی اهمیت نیست در برابر ما قرار میگیرد : تجدید سازمان دولت شوروی چگونه امکان پذیر است ؟ آیا میتوان این وظیفه را با شیوه های صلح آمیز به پایان رساند ؟

پیش از هر چیز باید این را تاکید کنیم که بعنوان يك قاعده کلی و تغییرناپذیر ، این وظیفه تنها میتواند بوسیله حزب انقلابی بانجام رسد . در اوج ش . س . وظیفه اساسی تاریخی ، ایجاد حزب انقلابی از میان عناصر سالم حزب قدیمی و از میان جوانان است . بعد اما به بررسی شرایطی که در آنها این وظیفه قابل حل است خواهیم پرداخت . فعلا فرض کنیم که چنین حزبی هم اکنون وجود دارد . از چه راههایی این حزب قادر به کسب قدرت خواهد بود ؟ در سال ۱۹۲۷ استالین خطاب به اپوزیسیون چپ گفت : " گروه حاکمه کنونی تنها از راه جنگ داخلی ممکن است برکنار گردد " . این مبارزطلبی روحا بنا پارتیستی ، نه اپوزیسیون چپ بلکه حزب را مورد خطاب قرار میداد . با تمرکز تمام اهرمهادر دست خود ، بورکراسی آشکارا اعلام میکرد که دیگر به پرولتاریا اجازه سربرد اشتهن نخواهد داد . جریان رویداد های بعدی وزنه های جدیدی به این مبارزطلبی افزوده است . پس از تجربیات چند ساله اخیر تصور این که بورکراسی استالینیستی میتواند بوسیله يك کنگره حزب و یا شوراهای برکنار گردد کودکانه است . در واقع ، آخرین کنگره حزب بلشویک - کنگره دوازدهم - در آغاز سال ۱۹۲۳ برگزار شد . تمام کنگره های بعدی بیش از نمایش های بورکراتیک نبودند . امروز ، حتی چنین کنگره ها هم متروک گردیده اند . هیچ راه " قانونی " برای برکناری دارودسته حاکم برجایمانده است . بورکراسی تنها از راه زور ممکن است قدرت را به پیشگامان پرولتاریا تسلیم کند . تمام مزدوران هماهنگ زوزه سر خواهند داد : " تروتسکیست ها " نیزمانند کائوتسکی قیام مسلح علیه دیکتاتوری پرولتاریا را موعظه میکنند . ولی ادامه دهیم . برای حزب جدید ، مساله تسخیر قدرت تنها هنگامی که اکثریت طبقه کارگر را بدور خود تحکیم کرده باشد بعنوان مساله عملی قد علم خواهد کرد . در جریان چنین تغییرات تند در تناسب نیروها ، بورکراسی بیش از پیش منزوی و پراکنده خواهد شد . همانطور که میدانیم ، ریشه های اجتماعی بورکراسی در میان پرولتاریا جا گرفته است - اگر نه در حمایت فعال بهر صورت در " تحمل " پرولتاریا . هنگامی که پرولتاریا وارد عمل گردد ، بورکراسی استالینیستی در میان هوامعلق خواهد ماند و چنانچه با زهم مقاومت کند ، لازم است که علیه آن اقداماتی پلیسی - ونه جنگ داخلی - بکار گرفته شود . بهر صورت ، آنچه مورد گفتگو خواهد بود نه يك قیام مسلحانه علیه دیکتاتوری بلکه ازجا برداشتن غده زائد چرکینی است که بر بدنه آن روئیده است .

جنگ داخلی واقعی نه بین بورکراسی استالینیستی و پرولتاریای بهاخاسته ،

بلکه میان پرولتاریا و نیروهای فعال ضد انقلاب پدیدار خواهد گشت. در جریان يك برخورد آشکار بین این دو اردوگاه بزرگ، حتی گفت و گو از نقش مستقل بورکراسی نمیتواند در میان باشد. جناح های قطبی شده آن به جهت های مختلف سنگر روانه خواهند شد. سرنوشت تحولات بعدی، البته بوسیله برآیند مبارزه تعیین خواهند شد. بهر حال، پیروزی اردوی انقلابی تنها تحت رهبری حزب انقلابی - که پس از پیروزی بر ضد انقلاب بقدرت خواهد رسید - تحقق پذیر است.

حزب جدید در اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی

کدام يك نزد یکتزند: خطر اضمحلال قدرت شوروی که بدست بورکراتیسم رفته رفته سست گردیده است و یا زمان استحکام پرولتاریا پیرامون يك حزب نوین که قادر به حفظ میراث اکتبر باشد؟ به چنین پرسشی، هیچ پاسخ از پیش آماده شده ای نمی توان داد - مبارزه آن را تعیین خواهد کرد. يك آزمایش بزرگ تاریخی - میتواند يك جنگ باشد - تناسب قوا را برآورد میکند. اما، روشن است که با فروکش بیشتر جنبش پرولتاریای جهانی و گسترش بیشتر تسلط فاشیسم، نمیتوان قدرت شوروی را برای مدت طولانی صرفاً بوسیله نیروهای داخلی نگهداری کرد. شرط اساسی برای یگانه اصلاح ریشه ای دولت شوروی گسترش پیروزمندانانه انقلاب جهانی است.

در غرب، جنبش انقلابی شاید حتی بدون يك حزب احیاء گردد اما تنها تحت رهبری حزب میتواند به پیروزی برسد. در سراسر دوره کامل انقلاب اجتماعی - یعنی چندین دهه - حزب انقلابی بین المللی، کماکان ابزار اصلی پیشرفت تاریخی است. اوربانز با سردادن این فریاد که "اشکال کهن" منسوخ شده اند و چیزی "نو" - دقیقاً چه چیز؟ - مورد نیاز است، تنها آشفتگی فکری را که دچار شده، آن هم به اشکال کهنه اش، بر ملا میسازد. در شرایط سرمایه داری "با برنامه" کاراتحادیه ای و مبارزه علیه فاشیسم و جنگ در شرف آغاز. بدون تردید منجر به ایجاد روشهای نوین و سازمانهای رزمنده گوناگونی خواهد شد. اما، به جای این که مانند هواداران برانداز تسلیم تخیلات واهی درباره اتحادیه های کارگری غیر قانونی شویم، باید مسیر واقعی مبارزه را بدقت بررسی کنیم و با بهره گرفتن از قوه ابتکار خود کارگران، گامهای آنان را بجلو راستاد هم، اما ابتدا و پیش از هر چیز، برای تکمیل این عمل به حزب، یعنی يك هسته از نظر سیاسی

بهم جوش خورده متشکل از پیشگامان پرولتری، نیازمندیم. موضع اوربانزدهنی است: پس از آنکه پیروزمندانه "حزب" خویش را به ورشکستگی کشاند، از حزب سرخورده شد.

در میان نوآوران، تنی چندند اد میدهند - ما "مدتها قبل" گفتیم که به احزاب نوین نیاز هست. اکنون، سرانجام، "تروتسکیست‌ها" نیز به آن پی برده‌اند. آنها بوقت خود همچنین درخواست می‌کنند که اتحاد شوروی یک دولت کارگری نیست. این مردمان بجای مطالعه فرآیند واقعی تاریخی، سرگرم "کشفیات" نجومی هستند. از همان ۱۹۲۱ فرقه گورتر و "حزب کارگر کمونیست" آلمان بر آن شدند که کمینترن محکوم به فناست. از آن بعد، مساله کمبود آگهی‌هایی از این دست در کار نبوده است. (لوریو، کرش، سوارین و از این قبیل).^{۱۳} اما، از این گونه "تشخیص‌ها" ابداً بهره‌ای بدست نیامد زیرا آورده سرخوردگی ذهنی محافل و شخصیت‌ها هستند و نه ناشی از نیازهای عینی فرآیند تاریخ. درست به همین سبب است که نوآوران های وهوی گر هنوز هم در کنار گود در جامیزند.*

جریان رویدادها راه از پیش چیده شده‌های رانمی پیماید. کمینترن با تسلیم در مقابل فاشیسم، در چشمان توده‌ها - و نه صرفاً افراد - خود را ضایع کرد. اما، حتی پس از تباهی کمینترن، دولت شوروی به رغم کاهش عظیم در نفوذ انقلابی‌اش هنوز وجود دارد. باید حقایق را به آن گونه که توسط انکشاف واقعی عرضه می‌شوند بپذیریم، دمدمی نشویم و مانند سیمون ویل، لب ورنچینیم، نه باید از تاریخ رنجید و نه به آن پشت کرد.

برای ساختن احزاب نوین و بین الملل نوین، پیش از هر چیز، بنیانهای اصولی قابل اعتماد و کسانی که در سطح عصر ما قرار دارند مورد نیاز است. ما دچار هیچ گونه توهمی در رابطه با کمبودها و لغزش‌ها در موجودی نظری لنینیست‌های بلشویک نیستیم. اما، کار دهساله آنها اصول نظری و استراتژی لازم برای ساختن بین الملل نوین را فراهم آورده است. ما دست در دست متحدین نوین به تکامل این لوازم و تحکیم آنان بر مبنای انتقاد و در راستای واقعی مبارزه یاری خواهیم کرد.

* ماهیتا، آنچه در بالا گفته شد، نمی‌تواند در برگیرنده آن سازمان‌هایی باشد که اخیراً از سوسیال دمکراسی بریده و یا بطور کلی تحول نوع ویژه خود را دیده‌اند (مانند حزب انقلابی سوسیالیست هلند) و طبعاً از گره زدن سر - نوشتشان با کمینترن در روزگار انحطاط آن سرباز زده‌اند. بهترین ایمن سازمان‌ها اکنون در حال جای دادن خویش در زیر پرچم بین الملل نوین هستند. بقیه فردا در این صف قرار خواهند گرفت.

بین الملل چهارم و اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی

در اوج شش سده هسته اصلی حزب نوین - در واقع ، حزب بلشویک
احیاء شده در شرایط جدید - گروه بلشویک - لنینیست ها خواهد بود . حتی
مطبوعات رسمی شوروی در خلال چند ماه اخیر گواهی می دهند که هواداران ما
تکالیف خود را پیروزمندان و با شهامت دنبال کرده اند . اما ، در این جانباید به
خیالبافی میدان داد : حزب انترناسیونالیسم انقلابی تنها در صورتی قادر به
رهایی کارگران از نفوذ تجزیه گر بورکراسی خواهد شد که پیشگام جهانی پرولتاریا
یکبار دیگر بعنوان نیروی رزمنده در پهنه جهانی پدید آید .
حزب بلشویک از آغاز جنگ امپریالیستی ، وبه شکل پیشرفته آن از انقلاب اکتبر ،
نقش رهبری مبارزه انقلابی جهانی را بعهده داشته است . امروز این وضع بکلی
از دست رفته است . و این تنها شامل کاریکاتور رسمی حزب نمیشود . شرایط بسیار
دشواری که بلشویک - لنینیست های روسی در آن کار میکنند آنها را از امکان ایفای
نقش رهبری در مقیاس جهانی محروم میسازد . افزون بر این ، گروه اپوزیسیون
چپ در اوج شش سده تنها بدنبال ایجاد و پیشرفت پیروزمندان بین الملل نوین
میتواند به حزب جدیدی ارتقاء یابد . مرکز ثقل انقلاب قطعا به غرب - جایی که
امکانات فوری ساختمان احزاب بی اندازه بیشتر است - جابجا شده است .
بدنبال تجربیات غم انگیز سالهای اخیر ، گروه کثیری از عناصر انقلابی از میان
پرولتاریای تمام کشورها به انتظار دعوتی روشن و پرچمی بی لکه گرد آمده اند . این
درست است که تشنجات کمینترن به تقریب در همه جا قشرهای جدیدی از کارگران
رابطرف سوسیال دمکراسی سوق داده است . اما ، دقیقاً همین لبریز شدن
توده های مضطرب ، برای اصلاح گرائی بصورت خطر مرگباری در خواهد آمد .
بتدریج از درزها شکاف پیدا میکند - به جناح ها پراکنده میشود و هر جا گرایش
انقلابی می رویاند . باین گونه اند شرایط مقدّماتی سیاسی فوری برای بین الملل
نوین . سنگ بنا هم اکنون استوار گردیده است : اعلان اصول چهار سازمان
شرط موفقیت های بیشتر ، ارزیابی درست موقعیت جهانی و فهم ماهیت
طبقات اتحاد شوروی است . در این رهگذر ، بین الملل نوین از همان نخستین
روزهای حیات خود دستخوش آزمایش قرار میگیرد . پیش از آنکه قادر به اصلاح دولت
شوروی باشد ، باید به دفاع از آن بپردازد .
هرگونه گرایش سیاسی که به دست آویز " غیر پرولتری " بودن خصلت اتحاد
شوروی ، در برابر تکلیف نومیدانه شان خالی کند در راستای خطر تبدیل به ابزار

بی اراده امپریالیسم گام برمیدارد . البته ، از دید ما ، امکان درد بارواژگون شدن نخستین دولت کارگری که توسط بورکراسی اش تضعیف گردیده ، زیر ضربات مشترک دشمنان داخلی و خارجی ، منتفی نیست . اما در صورت وقوع این بدترین رویداد ممکن ، برای مسیر بعدی مبارزه انقلابی این سؤال اهمیت بی اندازه ای دربر خواهد داشت : مسببین مضیبت کجا هستند ؟ کوچکترین لکه گناهی نباید بردامن انترناسیونالیست های انقلابی بنشیند . در ساعات خطر مرگبار ، آنها باید در آخرین سنگرها باقی بمانند .

امروز ، شکاف در تعادل بوروکراتیک در اوج شش شش ، به تقریب در جهت منافع ضد انقلاب خواهد بود . اما ، در هر صورت وجود يك بين الملل انقلابی بحران ناگزیر رژیم استالینیستی امکان احیای سیاسی رادراتحاد شوروی خواهد گشود . این است راه اساسی ما .

همه روز ، سیاست خارجی کرملین ضربات جدیدی بر پرولتاریای جهانی وارد میکند . با بریدن از توده ها ، مامورین سیاسی آن زیر رهبری استالین برابتدایی ترین احساسات انقلابی کارگران سراسر جهان پامی نهند و این پیش از همه ، بزرگترین خسارت ها را برای خود اتحاد شوروی در بردارد . اما در این همه چیز غیر منتظره ای وجود ندارد . سیاست خارجی بورکراسی مکمل سیاست داخلی آن است . ما بهمان اندازه بر ضد این يك مبارزه میکنیم که علیه دیگری . اما ما به مبارزه خود از دیدگاه دفاع از دولت کارگری دست میزنیم .

مامورین کمینترن متلاشی شده ، در کشورهای مختلف به سوگند وفاداری نسبت به اتحاد شوروی ادامه دهند . بنای هر چیز برای این سوگند ها عمل احمقانه نابخشودنی ای خواهد بود . برای اکثریت این مردم دفاع جنجالی از اتحاد شوروی نه يك عقیده پابرجا بلکه يك حرفه است . آنها برای دیکتاتوری پرولتاریا نمی جنگند ، آنها جای پای بورکراسی استالینیستی را پاک میکنند (محض نمونه به اومانیت^{۱۴} رجوع شود) . بهنگام بحران ، کمینترن باربوس^{۱۵} نخواهد توانست کمکی بیشتر از آنچه در مخالفت با هیتلر نمود به اتحاد شوروی عرضه کند . اما در مورد انترناسیونالیست های انقلابی مساله به شکل دیگری است . با وجود تعقیب بی شرمانه توسط بورکراسی طی يك دهه ، آنها بطور خستگی ناپذیر کارگران را به دفاع از اتحاد شوروی فرامیخوانند .

در آن روز که بین الملل نوین ، نه در حرف بلکه در عمل ، به کارگران روس نشان دهد که او تنها او بخاطر دفاع از دولت کارگری مبارزه میکند ، موقعیت بلشویک - لنینیست ها در داخل اتحاد شوروی ظرف بیست و چهار ساعت تغییر خواهد کرد . بین الملل نوین جبهه متحدی علیه دشمن مشترک به بورکراسی

بین الملل چهارم و ۰۰۰ / ۳۱

استالینیستی پیشنهاد خواهد کرد . واگر بین الملل مانیروئی در پی داشته باشد ،
بورکراسی در لحظه خطر قادر به طفره رفتن از جبهه متحد نخواهد بود . در آن موقع
از سالها دروغ و تهمت چه بجا خواهد ماند ؟

حتی در صورت بروز جنگ . جبهه متحد با بورکراسی استالینیستی بمنزله اتحاد
مقدس " بسبب بورژوازی و احزاب سوسیال دمکراسی که در خلال یک منازعه
امپریالیستی بمنظور اغفال هر چه بیشتر مردم انتقاد دو جانبه را متوقف میکنند ،
نخواهد بود . خیر : ماحتی در جریان جنگ . انتقاد آشتی ناپذیر خود را علیه
سانترالیسم بورکراتیک که قادر به پوشاندن بی کفایتی خود برای رهبری یک نبرد
راستین انقلابی نخواهد بود . پیگیری خواهیم کرد .

مساله انقلاب جهانی نیز همانند مساله اتحاد شوروی میتواند در فرمول مختصر
یگانه و مشابهی خلاصه شود : بین الملل چهارم .

اول اکتبر ۱۹۳۳

دولت‌کارگری و

مسأله ترمیدور و بناپارتیزم

www.iran-archive.com

سیاست خارجی بورکراسی استالینیستی - در هر دو مجرای آن . یعنی مجرای اصلی دیپلماسی و مجرای فرعی و کمکی کمینترن چرخش تندی به جانب جامعه ملل و حفظ وضع موجود و به سوی اتحاد با رفرمیست ها و دمکراسی بورژوازی انجام داده است . در عین حال ، سیاست داخلی بورکراسی بطرف بازار و "کشاورزان مرفه جمعی شده" منعطف گردیده است . آخرین حملات علیه گروه های مخالف و نیمه مخالف و حتی علیه عناصر منفردی که کوچکترین انتقادی از خود ابراز می کردند ، و تصفیه دسته جمعی اخیر حزب ، هدفشان آزاد ساختن استالین برای گردش به راست است : مساله مطروحه اینجا اساساً بازگشت به راستای ارگانیک قدیم^{۱۲} است . (بخطرناکتر از آنست که همه چیز بر سر کولاکها ، اتحاد با کومین تانگ ، کمیته روس و انگلیس ، وغیره) ولی با ابعاد بیمراتب بزرگتر و تحت شرایطی بمراتب طاقت فرساتر . این راه بکجایم انجامد ؟ کلمه ترمیدور^{۱۳} دوباره از لبهای بسیاری شنیده می شود . بد بختانه ، این کلمه از کثرت کاربرد فرسوده شده ، محتوای واقعی خود را از دست داده و آشکارا برای مشخص ساختن مرحله ای که بورکراسی استالینیستی در حال گذار از آن است و یا فاجعه ای که بیار خواهد آورد مناسب نیست . ما ، پیش از هر چیز می باید اصطلاحات خود را روشن کنیم .

جدال بر سر "ترمیدور" در گذشته

مساله ترمیدور بستگی نزدیکی با تاریخ اپوزیسیون چپ در آ. ج. ش. س. دارد. امروزه تعیین اینکه چه کسی اول بار به قیاس تاریخی ترمیدور روی آورد کار آسانی نخواهد بود. بهر حال، در سال ۱۹۲۶ در این مورد موضع‌ها تقریباً چنین بود: گروه "سانترالیسم دمکراتیک" (و. م. اسمیرنوف، ساپرونوف، و دیگران که در تبعیدگاه بدست استالین بسوی مرگ رانده می‌شدند) اعلام کردند که "ترمیدور امر انجام شده‌ای است! پیروان موضع اپوزیسیون چپ، لنینیست‌های بلشویک، صریحاً این ادعا را انکار کردند. بر سر این مساله بود که شکافی صورت گرفت. صحت کدام نظریه به اثبات رسیده است؟ برای پاسخ به این سؤال باید دقیقاً روشن کنیم که هر گروه از مفهوم "ترمیدور" چه برداشتی داشت زیرا قیاس تاریخی به تفاسیر گوناگونی میدان می‌دهد و بنا بر این با آسانی می‌تواند مورد سوء تعبیر قرار گیرد.

اسمیرنوف فقید - یکی از درخشانترین نمایندگان بلشویک‌های قدیمی - بر آن بود که تاخیر در صنعتی شدن، رشد کولاک و نپ‌من (بورژوازی جدید)، همدستی بین آنها و بورکراسی و سرانجام تباهی حزب، آنچنان شدت یافته است که عملاً بازگشت به مجرای سوسیالیسم بدون يك انقلاب جدید ممکن نیست. پرولتاریا هم اکنون قدرت را از کف داده بود. بورکراسی با خرد کردن اپوزیسیون چپ شروع به بیان منافع بورژوازی احیاء شده کرده و دست‌آورد‌های اصلی انقلاب اکتبر برچیده شده بود. چنین بودند نکات اساسی موضع گروه "سانترالیستهای دمکراتیک".

اپوزیسیون چپ استدلال می‌کرد که اگر چه بدون تردید عناصر قدرت دوگانه در گوشه و کنار کشور جوانه زده‌اند، اما، تبدیل این عناصر به سلطه کامل بورژوازی بوقوع نخواهد پیوست مگر توسط يك براندازی ضد انقلابی. بورکراسی از همان موقع با نپ‌من و کولاک پیوند داشت اما ریشه‌های اصلی او هنوز در میان طبقه کارگر نهفته بود. بورکراسی در مبارزه‌اش علیه اپوزیسیون چپ، بدون تردید دنباله جسیمی به شکل نپ‌من و کولاک‌ها را دنبال می‌کشد. ولی این دم می‌توانست فردا ضربه‌ای به سر، یعنی به بورکراسی حاکمه بزند. شکاف‌های جدید درون صفوف بورکراسی احتراز ناپذیر بودند. به هنگام رودررویی با خطر مستقیم يك براندازی ضد انقلابی، هسته اصلی بورکراسی

سانتریست^۸ برای جلب حمایت علیه بورژوازی روستایی در حال رشد به کارگران تکیه خواهد کرد . فرآیند این تصادم هنوز تا نتیجه گیری قطعی فاصله بسیار داشت . هنگام دفن انقلاب اکتبر هنوز فرانسیده بود . خرد کردن اپوزیسیون چپ کار " ترمیدور " را تسهیل کرد . ولی " ترمیدور " هنوز فرانسیده بود . کافیسست که در پرتو تحولات بعدی صرفاً لبّ مباحثات سال های ۲۷-۱۹۲۶ را بدقت بررسی کنیم تا صحت موضع لنینیست های بلشویک در تمام وضوح آن روشن گردد . در سال ۱۹۲۷ کولاکها با امتناع از عرضه داشتن نان، که توانسته بودند در دست خود متمرکز کنند، به بورکراسی ضربه زدند . در سال ۱۹۲۸ شکاف آشکاری در بورکراسی ایجاد گشت . جناح راست موافق اعطای امتیازات بیشتر به کولاکها بود . سانتریستها با استفاده از عقاید اپوزیسیون چپ که قبلاً بکمک جناح راست آنرا خرد کرده بودند ، با پشتیبانی طبقه کارگر جناح راست راریشه کن کردند و به مسیر صنعتی کردن و جمعی کردن کشاورزی روی آوردند . دست آوردهای اساسی اجتماعی انقلاب اکتبر بدین ترتیب به بهای قربانی های بیشمار غیر ضروری نجات یافت .

پیش بینی های لنینیست های بلشویک (درست تر بگوئیم ، بهترین حالت ممکن " پیش بینی آنها) کاملاً بثبوت رسید . امروزه در این زمینه گفتگویی نمیتواند وجود داشته باشد . توسعه نیروهای مولده نه در راستای احیای مالکیست خصوصی بلکه بر اساس سوسیالیستی کردن و در راستای مدیریت با برنامه جریان یافت . اهمیت تاریخی - جهانی این واقعیت تنها می تواند از دیده نابینایان سیاسی مخفی بماند .

مفهوم واقعی ترمیدور

معهدا ، امروزه ما می توانیم و بایست که بپذیریم اصطلاح ترمیدور بیشتر به ابهام مساله خدمت کرد تا به روشنگری آن . ترمیدور در سال ۱۷۹۴ انتقال قدرت را از گروه های مشخصی در پارلمان پاپه گذار (کنوانسیون) بدگروه های دیگری ، یعنی از یک بخش " خلق " پیروز به اقشار دیگر ، ایجاد کرد . آیا ترمیدور ضد انقلابی بود ؟ پاسخ این سؤال بستگی به این دارد که در هر حالت مفروض مقصود ما از مفهوم " ضد انقلاب " تاجه اندازه دقیق است . براندازی

اجتماعی ۱۷۸۹ تا ۱۷۹۳ ماهیتا بورژوازی بود. جوهر آن جانشین کردن مالکیت "آزاد" بورژوازی بجای مالکیت تثبیت شدهٔ فئودالی بود. ضد انقلاب مترادف با این انقلاب می‌بایستی که موجب استقرار مجدد مالکیت فئودالی میشد. اما ترمیدور کوچکترین تلاشی در این جهت نکرد. روبسپیر پشتیبانان خود را میان پیشه‌وران می‌جست و دیرکتوار در میان بورژوازی متوسط. بناپارت با بانکها متحد شد. اما تمام این تغییرات - که البته نه تنها اهمیت سیاسی بلکه اجتماعی داشت - بر اساس جامعه و دولت نوین بورژوازی بوقوع پیوست.

ترمیدور عملکرد ارتجاع بود برشالوده اجتماعی انقلاب

هیچ‌دم برومر لئوی بناپارت، مرحلهٔ مهم بعدی در مسیر ارتجاع، از اهمیت مشابهی برخوردار بود. در هر دو مورد مسالهٔ نه‌احیاء شکل قدیم مالکیت و یا قدرت طبقات حاکمه پیشین بلکه تقسیم دست‌آورد های رژیم اجتماعی نوین میان بخش‌های مختلف "طبقه سوم" پیروزمند بود. بورژوازی اموال و قدرت هرچه بیشتری را تصاحب کرد (چه بلاواسطه و مستقیماً، چه بوسیله عوامل ویژه مانند بناپارت). اما به هیچ‌گونه سوءقصدی علیه دست‌آورد های اجتماعی انقلاب دست نیازید. برعکس، مشتاقانه در صد تقویت، تشکل و استقرار آن برآمد. ناپلئون از مالکیت بورژوازی و دهقانان در مقابل "طبقات پست" و دعاوی مالکین خلع‌ید شده پاسداری می‌کرد. اروپای فئودالی از ناپلئون بعنوان مظهر زندهٔ انقلاب تنفر داشت و بنا بر معیارهایش نفرتش بجا بود.

ارزیابی مارکسیستی اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی

تردید نیست که ا. ج. ش. س. کنونی شباهت اندکی به آن نوع جمهوری شوروی که لینن در سال ۱۹۱۷ مطرح می‌کرد، دارد (تحریم بورکراسی و ارتش ثابت، حق فراخواندن مقامات انتخاب شده در هر زمان و کنترل فعال بر آنها توسط توده‌ها) صرف‌نظر از اینکه فرد مذکور چه کسی باشد، "و غیره". تسلط بورکراسی بر کشور و نیز غلبهٔ استالین بر بورکراسی تقریباً به تکامل نهائی اش رسیده.

است . اما از این چه نتایجی برمی‌خیزد ؟ کسانی هستند که می‌گویند از آنجا که دولت واقعی منتج از انقلاب پرولتری با موازین ایده آل از پیش تعیین شده در تطابق نیست بنا براین ایشان به آن پشت خواهند کرد . این افاده جویی سیاسی بین دمکرات های صلح طلب ، طرفداران آزادی فرد ، سندیکالیست های آنارشیست و بطور کلی محافظل ماوراء چپ روشنفکران خرده بورژوازمشترک است . کسان دیگری هستند که می‌گویند از آنجا که این دولت از انقلاب پرولتری سربرآورده است بنا براین هرگونه انتقاد از آن توهین به مقدمات و ضد انقلابی است . این صدای دورویی است که در پس آن غالباً منافع مادی آنی گروه‌های مشخصی از میان همین روشنفکران خرده بورژوا و یا از میان بورکراسی کارگری ، کمین کرده است . این دو نوع - یعنی افاده جویی سیاسی و دورویی سیاسی - بسته به مقتضیات شخصی ، بسهولت قابل تبدیل بیکدیگرند . از هر ذوی آنان بگذریم .

يك مارکسیست خواهد گفت که ا . ج . ش . س امروزه آشکارا شباهتی به موازین فرضی يك دولت شوروی ندارد ، اما ، بیائید بررسی کنیم که بهنگام طرح ریزی موازین برنامه‌ای در پیش بینی چه چیزی قصور ورزید ه ایم ، افزونتر از این ، تحلیل کنیم که کدام عوامل اجتماعی‌ای دولت کارگری را از شکل انداخته است ، بیائید یکبار دیگر واریسی کنیم که آیا این انحرافات به شالوده اقتصادي دولت نیز گسترش یافته است ، بدین معنی که ، آیا دستاوردهای اساسی اجتماعی انقلاب پرولتری محفوظ مانده است ، و اگر اینها محفوظ مانده است ، پس در چه جهتی در حال تغییر است ، و آیا در ا . ج . ش . س و در عرصه جهانی آنچنان عواملی که بتواند تفوق روندهای مرفعی انکشاف را برگرایشهای ارتجاعی تسهیل و تسریع کند ، وجود دارد . چنین برآوردی پیچیده است پاسخ از پیش آماده‌ای برای مغزهای تنبل که سخت مشتاق آنند ، با خود بهمراه نمی‌آورد . اما در عوض ، نه تنها فرد را از دو آفت افاده جویی و دورویی محفوظ می‌دارد بلکه همچنین امکان تاثیر فعالی برسرنوشت ا . ج . ش . س را نشان می‌دهد .

هنگامیکه گروه " سانترالیسم دمکراتیک " در سال ۱۹۲۶ اعلام کرد که دولت کارگری منحل شده است ، آشکارا انقلابی را که هنوز جان داشت ، دفن می‌کرد . برخلاف این ، اپوزیسیون چپ يك برنامه اصلاحات برای رژیم شوروی طرح ریزی کرد . بورکراسی استالینیستی برای حفاظت و سنگربندی خود بعنوان

يك قشر ممتاز، اپوزیسیون چپ را متلاشی ساخت. ولی در مبارزه برسر حفظ مواضعش، خود را ناگزیر از بهره‌گیری از برنامهٔ اپوزیسیون چپ، یعنی تمام آن اقداماتی که به تنهایی حفظ بنیان‌های اجتماعی دولت شوروی را ممکن می‌ساخت، دید. این درس سیاسی بسیار گرانبهایی است. نشان می‌دهد که چگونه شرایط ویژه تاریخی، یعنی عقب‌ماندگی دهقانان، فرسودگی پرولتاریا و فقدان پشتیبانی قاطع از طرف غرب، گشایش "فصل دوم" انقلاب را که با سرکوبی پیشگامان پرولتاریا و تلاشی انترناسیونالیست‌های انقلابی بدست بورکراسی محافظه‌کار ملی مشخص می‌گردد، فراهم می‌ساخت. اما درست همین مثال نشان می‌دهد که چگونه مشی درست سیاسی، يك گروه مارکسیستی را قادر می‌سازد که حتی هنگامیکه پیروزمندان "فصل دوم" بی‌پروایانه بر انقلابیون "فصل اول" تاخت و تاز می‌کنند، در طریق انکشافات سودمند واقع شوند.

شیوهٔ تفکر ایده‌آلیستی سطحی که بر اساس موازین از پیش ساخته شده عمل می‌کند و مکانیک وار فرآیند زندهٔ انکشاف را در آن قالب می‌گیرد، به آسانی شخص را از شور شوق به درماندگی می‌کشاند. تنها ماتریالیسم دیالکتیک که می‌آموزد تا همهٔ هستی را در جریان تکاملش و در تضاد نیروهای درونی‌اش مشاهده کنیم، می‌تواند تعادل لازم را به اندیشه و عمل اعطاء کند.

دیکتاتوری پرولتاریا و دیکتاتوری بوروکراسی

در تعدادی از نوشته‌های قبلی، ما این نکته را باثبات رساندیم که جامعه شوروی به رغم موفقیت‌های اقتصادی ناشی از ملی کردن وسائل تولید، خصلت متضاد انتقالی خود را کاملاً محفوظ داشته و بر حسب نابرابری شرایط زندگی و امتیازات بورکراسی، هنوز به رژیم سرمایه داری بسیار نزدیکتر است تا به کمونیسم آینده.

در عین حال ما این واقعیت را محقق ساختیم که دولت شوروی برغم انحطاط کپه بورکراتیک تا آنجائیکه توسعهٔ اقتصاد و فرهنگ را بر اساس وسایل تولید ملی شده تضمین می‌کند و باین ترتیب شرایط آزادی راستین زحمتکشان را از راه انحلال بورکراسی و نابرابری‌های اجتماعی فراهم می‌سازد، هنوز بمنزلهٔ ابزار تاریخی طبقهٔ کارگر تلقی می‌شود.

آنکس که این دو موضوع اساسی را جدا بررسی نکرده و نپذیرفته ، آنکس که بطور کلی ادبیات لنینیستهای بلشویک را در بارهٔ مسألهٔ ج . ش . س ارسال ۱۹۲۳ به بعد مطالعه ننموده است ، در معرض این خطر قرار دارد که یا هر رویداد جدید سر نخ را از کف بدهد ، تحزیه ، تحلیل ، ماکسیست ، را مخاطر سوگواری های فرومایه ترك گوید .

بورکراتیزم شوروی (درست تراست بگوئیم بورکراتیزم ضد شوروی) محصول تضاد های اجتماعی بین شهر و ده ، بین پرولتاریا و دهقانان (این دو گونه تضاد ، یکسان نیستند) ، بین ناحیه ها و جمهوری های ملی ، بین گروه های مختلف دهقانان ، بین اقشار مختلف طبقهٔ کارگر ، بین گروه های مختلف مصرف کنندگان ، و سرانجام ، بین دولت شوروی بطور کلی و محیط سرمایه داری پیرامون آن است . امروزه ، هنگامیکه همگی روابط به زبان محاسبات پولی برگردان میشوند تضاد های اقتصادی با صراحتی استثنایی در صف پیشین ظاهر می گردند .

بورکراسی با ترفیع خود بر فراز طبقات زحمتکش ، این تضاد ها را تنظیم و تعدیل می کند و از این نقش برای تقویت سلطهٔ خود استفاده می برد . بورکراسی با حکومت خود کامه و لجام گسیخته اش که هیچگونه بازخواستی نمی پذیرد ، تضاد های نوینی می انبازد و با بهره کشی از آنها رژیم مطلقهٔ بورکراتیک ایجاد می کند .

تضاد های موجود در درون خود بورکراسی به يك نظام دست چین کردن ستاد اصلی فرمان دهنده ، و نیاز به انضباط شدید در درون گروه برگزیده به سه حکومت شخص واحد و پرستش رهبر خطانا پذیر منجر شده است . نظیر چنین نظامی ، در کارخانه ، کلخوز ، دانشگاه و حکومت حکمفرماست : يك رهبر در رأس قشون وفادارش ایستاده است و بقیه از او تبعیت می کنند . استالین نه هرگز يك رهبر توده ها بود و نه به سبب طبیعتش هرگز می توانست چنین کسی باشد ، از رهبر " رهبران " بورکراتیک ، کعبهٔ آمال و مظهر کمال آنان است .

هرچه تکالیف اقتصادی پیچیده تر می شود ، هرچه خواستها و منافع جمعیت بیشتر می شود ، تضاد بین رژیم بورکراتیک و نیاز های انکشاف سوسیالیستی صریحتر می گردد و بورکراسی برای محفوظ نگه داشتن موقعیتش خشن تر مبارزه می کند و تلخ اندیشه تر به زور ، نیرنگ و ارتشاء متوسل می شود .

بدتر شدن مداوم رژیم سیاسی در مقابل رشد اقتصاد و فرهنگ - این واقعیت آشکار بیان خود را در این و تنها در این می یابد که امروزه ظلم تعدی ، تهدید و تعقیب ، سرکوب و خفقان تا اندازهٔ زیادی نه در خدمت دفاع از

دولت کارگری بلکه برای دفاع از حکومت و امتیازات بورکراسی بکار می‌رود. نیاز روزافزون به پوشاندن اختناق با نیرنگ و تقلب نیز از این سرچشمه می‌گیرد. بانگ رنجیده اخلاقیون، ایده آلیست‌ها و افاده جویان "انقلابی" چنین برمی‌خیزد که: "اما، آیا می‌توان چنین دولتی را يك دولت کارگری نامید؟" دیگران، کمی محتاط‌تر چنین اظهار عقیده می‌کنند که: "شاید که این در تحلیل نهایی دولتی کارگری باشد اما نشانی از دیکتاتوری پرولتاریا در آن بجانمانده است. ما اینجا با يك دولت کارگری انحطاط یافته تحت دیکتاتوری بورکراسی روبرو هستیم."

ما هیچ‌گونه دلیلی برای از سرگرفتن کل این مباحثه نمی‌بینیم. تمام آنچه می‌بایست در این باره گفته می‌شد در نوشته‌ها و اسناد رسمی گرایش ما آمده است. درباره این مهم‌ترین مساله، هیچکس در صدد رد، تصحیح یا تکمیل موضع لنینیست‌های بلشویک برنیامده است.

ما در اینجا صرفاً به این مساله بسنده می‌کنیم که آیا می‌توان دیکتاتوری بورکراسی را (که امری مسلم است) دیکتاتوری پرولتاریا نامید. مشکل لغوی اینجا از این واقعیت پشه می‌گیرد که واژه دیکتاتوری گاهی به مفهوم محدود سیاسی و در دیگر اوقات به مفهوم عمیق‌تر اجتماعی بکار می‌رود. ما از "دیکتاتوری موسولینی" سخن می‌گوئیم و در عین حال اعلام می‌کنیم که فاشیسم صرفاً ابزار سرمایه‌مالی است. کدام يك درست است؟ هردو صحیح‌اند، اما در سطوح مختلف. اینکه تمامی قدرت اجرایی در دست موسولینی متمرکز شده بی‌چون و چراست. اما این مطلب که تمامی محتوای واقعی فعالیت دولت بوسیله منافع سرمایه‌مالی دیکته می‌شود نیز بهمان اندازه صحت دارد. سلطه اجتماعی يك طبقه (دیکتاتوری‌اش) ممکن است اشکال سیاسی نهایتاً متفاوتی بخود بگیرد. این موضوع توسط تمامی تاریخ بورژوازی از فزون وسطی تا عصر کنونی تایید می‌شود.

برای بسط این قانون جامعه‌شناسی - با توجه به کلیه تغییرات باینده - به دیکتاتوری پرولتاریا، تجربه کنونی اتحاد شوروی بسنده است. در فاصله زمانی بین کسب قدرت و انحلال دولت کارگری در درون جامعه سوسیالیستی، بستگی به روند مبارزه طبقاتی، چه داخلی و چه خارجی، اشکال و روشهای حکومت پرولتری ممکن است بشدت تغییر یابد. بنابراین، سلطه کنونی استالین بهیچ روی شباهتی به حکومت شوروی

لزوم اصلاح و ۴۳/۰۰۰

طی سال‌های نخست انقلاب ندارد. جایگزینی یکی با دیگری با يك ضربه رخ نداد بلکه از راه يك سری اقدامات توسط چندین جنگ كوچك داخلی که بورکراسی علیه پیشگام پرولتری براه انداخت بوقوع پیوست. در تحلیل نهایی تاریخی، د مکراسی شوروی زیر فشار تضادهای اجتماعی در هم فرو ریخت. بورکراسی با سوء استفاده از این تضادها قدرت را بزور از جنگ سازمان‌های توده‌ای خارج کرد. از این لحاظ می‌توان از دیکتاتوری بورکراسی و حتی دیکتاتوری شخصی استالین سخن گفت. اما این غصب قدرت و امکان ادامه آن تنها باین دلیل میسر است که محتوای اجتماعی دیکتاتوری بورکراسی توسط آن روابط تولیدی‌ای که با انقلاب پرولتری ایجاد گشتند تعیین می‌گردد. از این لحاظ می‌توان با توجیه کامل گفت که دیکتاتوری پرولتاریا بیان تحریف‌شده ولی بدون شبهه خود را در دیکتاتوری بورکراسی یافت.

لزوم اصلاح و تصحیح قیاس تاریخی

در مشاجرات داخلی اپوزیسیون روسی و بین المللی، برداشت ما از ترمیدور بطور مشروط اولین مرحله ضد-انقلاب بورژوازی علیه شالوده‌های اجتماعی دولت کارگری بود.* هرچند که در گذشته اساس بحث، همانگونه که مشاهده کرده‌ایم، از این لطمه‌ای ندید، معینا این تشبیه تاریخی با خصلتی صرفا مشروط و نه واقعه‌آراسته شد. این خصلت مشروط با نیازهای ما برای تجزیه و تحلیل آخرین تحولات دولت شوروی در تضاد روز افزونی قرار گرفت. کافیسست به این واقعیت اشاره کنیم که خود ما غالبا و به دلایل بسیاری - از ژریم

* منشویک‌ها هم از انحطاط ترمیدوری سخن می‌گویند. نمی‌توان فهمید که منظور آنها از این چیست. منشویک‌ها مخالف تصاحب قدرت بدست پرولتاریا بودند. حتی امروزه بنظر ایشان دولت شوروی غیر پرولتری است (اینکه واقعا چه چیزی است يك ستر باقی می‌ماند). در گذشته آنها بازگشت به سرمایه‌داری را طلب می‌کردند، امروزه تقاضای بازگشت به "دمکراسی" می‌کنند. اگر آنها خود نمایندگان تمایلات ترمیدوری نیستند پس اساسا ترمیدور به چه معنی است؟ واضح است که (برای ایشان) صرفا يك بیان رایج ادبی است.

یا بناپارتیستی استالین سخن می‌گوئیم . اما در فرانسه بناپارتیسم پس از ترمیدور بوجود آمد . اگر بخواهیم در چارچوب قیاس تاریخی باقی بمانیم لزوماً باید این سؤال را مطرح کنیم : از آنجا که تاکنون ترمیدور شوروی در کار نبوده ، پس بناپارتیسم از چه زمانی پدیدار شده است ؟ بدون تغییر در اساس ارزیابی قبلی - و کوچکترین دلیلی برای اینکار نیست - باید این قیاس تاریخی را بشکل ریشه‌ای اصلاح کنیم . این ما را قادر خواهد ساخت تا از برخی از واقعیات قدیمی دیدی دقیق‌تر داشته باشیم و برخی مظاهر جدید را بهتر درک کنیم .

براندازی نهم ترمیدور دست‌آوردهای اساسی انقلاب بورژوازی را از میان نبرد ، اما قدرت را به دست جناح محافظه‌کارتر و میانه‌روتر ژاکوبین‌ها ، عناصر مرفه‌تر جامعه بورژوازی ، منتقل ساخت . امروزه این غیر ممکن است که گردش به راستی را که مدت‌ها پیش در انقلاب شوروی رخ داد ، نادیده گرفت . تغییر جهتی که اگرچه از نظر آهنگ بسیار کند تر و از لحاظ شکل بسیار پوشیده تر از ترمیدور بود ولی کاملاً بآن شباهت داشت . توطئه بورکراسی شوروی علیه جناح چپ تنها باین علت توانست در مراحل ابتدایی خصلت " بدون خونریزی " خود را حفظ کند که خود توطئه بسیار شیوه‌ارتر و کامل‌تر از بدیهه سازی‌های نهم ترمیدور باجرا گذاشته شود .

از لحاظ اجتماعی پرولتاریا متجانس‌تر از بورژوازی است ، اما درون خود یک سری کامل از اقشاری در بردارد که پس از تصاحب قدرت ، طی دوره‌ای که بورکراسی و اشرافیت کارگری مرتبط با آن آغاز به شکل گرفتن می‌کنند ، با وضوح ویژه‌ای ظاهر می‌گردند . به مستقیم‌ترین و فوری‌ترین مفهوم آن ، درهم کوبیدن اپوزیسیون چپ انتقال قدرت را از دست پیشگام انقلابی به دست عناصر محافظه‌کارتر میان بورکراسی و اقشار فوقانی طبقه کارگر ، در برداشت . سال ۱۹۲۴ ، سال آغاز ترمیدور شوروی بود .

مساله در اینجا البته نه همانندی تاریخی بلکه قیاس تاریخی است که بعلمت ساختمان‌های اجتماعی و زمان‌های متفاوت ، همیشه محدود است . اما قیاس مطروحه نه مصنوعی است و نه تصادفی بلکه بعلمت تنش فوق‌العاده‌ای که در مبارزه طبقاتی طی دوره انقلاب و ضد - انقلاب حکمفرماست ، مقدور می‌شود در هر دو حالت ، بورکراسی خود را برکتفدمکراسی توده‌هایی که پیروزی رژیم نوین را تامین کرده بودند ، ترفیع داد . باشگاه‌های ژاکوبین‌ها بتدریج برچیده

شد . انقلابیون ۱۷۹۳ در میدان‌های نبرد مردند ، دیپلمات و ژنرال شدند ، زیر ضربات خفقان سقوط کردند . ۰۰۰ یا به زیر زمین رفتند . سپس ، دیگر ژاکوبین‌ها موقفانه خود را به صاحب‌منصبین ناپلئون تبدیل کردند . صفوف آنها از اعضای احزاب قدیمی که تغییر مسلک داده بودند ، از اشراف سابق و جاه طلبان کودن ، هرچه بیشتر متورم گشت . و اما در روسیه ؟ درست همان تصویر انحطاط ، منتهی در عرصه‌ای بسیار پهناورتر و زمینه‌ای بسیار آماده‌تر ، حدود ۱۴۰-۱۳۰ سال بعد با تغییر تدریجی شوراها و باشگاه‌های حزبی سرشار از زندگی به منشی‌های آلت دستی که صرفاً به اراده " رهبر واقعاً محبوب " وابسته‌اند ، مجدداً ایجاد می‌شود .

در فرانسه استقرار تدریجی رژیم بنا پارتیستی - ترمیدوری تنها در پرتو وجود توسعه نیروهای مولده‌ای که از قیود فئودالیسم آزاد شده بودند ، امکان پذیر شد . نیک بختان ، غارتگران ، بستگان و متفقین بورکراسی خود را ثروتمند کردند . توده‌های مایوس شده بخاک افتادند .

رشد طغیان و انبساط نیروهای مولده ملی شده که در سال ۱۹۲۳ آغاز شد و حتی برای خود بورکراسی شوروی غیر مترقبه بود ، شرایط لازم اقتصادی را برای تثبیت بورکراسی فراهم ساخت . بهبود زندگی اقتصادی در روئی برای انرژیهای سازماندهان ، اداره‌کنندگان و تکنسین‌های فعال و توانا ارائه داد . موقعیت مادی و معنوی آنها سرعت ترقی کرد . قشر وسیع و ممتازی که با لایه‌های فوقانی حاکمه بستگی نزدیک داشت ، ایجاد گردید . توده‌های زحمتکش یا با (خوراک) امید می‌زیستند یا به بی‌تفاوتی در افتادند .

کوشش برای انطباق مراحل مختلف انقلاب روسیه با رویداد های قابل قیاسی که در اواخر قرن هیجدهم در فرانسه رخ داد ، یک نوع علم فروشی خام و پیش پا افتاده است . اما انسان از تشابه رژیم سیاسی کنونی شوروی و رژیم کنسول اول بویژه در پایان دوره کنسولی هنگامیکه دوره امپراطوری نزدیک بود ، واقعاً سخت یک خواهد خورد . در عین اینکه استالین فاقد جلای پیروزی های بناپارت اول است ، اما بهر حال ، از نظر ایجاد رژیم مبنی بر چارپلوسی سازمان یافته ، بر او پیشی گرفته است . چنین قدرتی تنها با خفه کردن حزب ، شوراها و طبقه کارگر می‌توانست بدست آید . بورکراسی‌ای که استالین بر آن تکیه دارد ، از نظر مادی با نتایج انقلاب ملی انجام یافته بستگی نزدیکی دارد ، اما ، از کوچک - ترین نقطه تماسی با انقلاب جهانی در حال انکشاف برخوردار نیست . مامورین

کنونی شوروی در روش زندگی، علائق و خصلت‌های روانی‌شان همانقدر از بلشویک‌ها انقلابی فاصله دارند که ژنرال‌ها و صاحب‌منصبین ناپلئون از ژاکوبین‌های انقلابی.

ترمیدورین‌ها و ژاکوبین‌ها

مایسکی، سفیر شوروی در لندن، اخیراً برای يك گروه نمایندگی از اتحادیه‌های کارگری انگلستان توضیح داد که محاکمه استالینیستی زینوویفست‌های "ضد-انقلابی" تا چه اندازه ضروری و توجیه‌پذیر بود. این حادثه تکان دهنده - یکی از میان‌هزاران - مستقیماً ما را به کنه مساله می‌رساند. ما می‌دانیم زینوویفست‌ها چه کسانی هستند. اشتباهات و تزلزل‌های آنها هر چه باشد، يك نکته مسلم است: آنها نمایندگان "انقلابیون حرفه‌ای" هستند. مسائل جنبش جهانی کارگری در خون آنها وارد شده است. مایسکی چه کسی است؟ او منشویک دست راستی بود که در سال ۱۹۱۸ با حزب خودش قطع رابطه کرد تا بتواند با گردش بیشتر به راست خود را برای شغل وزارت در حکومت (روس‌های) سفید ترانس-اورال تحت حمایت کولچاک آماده کند. تنها پس از نابودی کولچاک بود که مایسکی موقعیت را برای روگردن بسوی شوراهای مناسب دید. لنین - و به‌مراه او من - حداکثر سوءظن را نسبت به چنین افراد داشتیم (اگر از نفرت و تحقیر صحبت نکنیم). امروز مایسکی در رکسوت سفیر، "زینوویفست‌ها" و "تروتسکیست‌ها" را متهم به تلاش برای برانگیختن مداخلات نظامی جهت احیاء سرمایه داری می‌کند - همان سرمایه داری که مایسکی بوسیله جنگ داخلی علیه ما از آن دفاع می‌کرد.

ترویانفسکی سفیر کنونی شوروی در ایالات متحده، در جوانی به بلشویک‌ها پیوست، چندی نگذشت که حزب راترک کرد، در خلال جنگ وطن پرست بود و در سال ۱۹۱۲ يك منشویک. در انقلاب اکتبر او عضو کمیته مرکزی منشویک‌ها بود و در خلال چند سال بعد نیز ترویانفسکی به مبارزه غیر قانونی علیه دیکتاتوری پرولتاریا ادامه داد، او پس از آنکه اپوزیسیون چپ سرکوب شد به حزب استالینیستی، یا صحیح‌تر، به خدمت دیپلماتیک وارد شد.

پتمکین، سفیر شوروی در پاریس، در دوران انقلاب اکتبر يك پروفیسور بورژوا در رشته تاریخ بود، او پس از پیروزی به بلشویک‌ها پیوست. خینچوک،

سفیر قبلی به برلین ، در روزهای براندازی اکتبر بعنوان يك منشویك همراه با گرینگو ، کمیسر کنونی دارایی خلق ، يك سوسیال - رولوسیونر دست راستی ، در سازمان ضد - انقلابی " کمیته مسکو برای نجات سرزمین پدری و انقلاب " شرکت کردند . سورتیز که در برلین جای خینچوک را گرفته است منشی سیاسی ، خچیزه منشویک ، اولین رئیس شوراها بود ، او پس از پیروزی به بلشویک ها پیوست . تقریباً تمام دیپلمات های دیگر هم از همین قماشند ، و در این میان - بویژه پس از تجربه بسدوفسکی ، دیمیتریفسکی ، آقابکوف و دیگران^{۳۳} - فقط مطمئن ترین شان به پست های خارجی گمارده می شوند .

همین چندی پیش گزارش هایی در ارتباط با موفقیت های بزرگ صنایع معادن طلای شوروی همراه با نظراتی در باره سازمان دهنده آن ، مهندس سربروفسکی ، در مطبوعات جهان منتشر شد . خیرنگار Le Temps در مسکو ، که این روزها موفقانه با دورانتی ولوبی فیشر بعنوان سخنگوی رسمی قشر فوقانی بورکراسی رقابت می کند ، زحمت بخصوصی کشید تا این امر را که سربروفسکی از سال ۱۹۰۳ بلشویک بوده و از اعضای " گارد قدیمی " است تاکید کند . این چیزی است که کارت حزبی سربروفسکی نشان می دهد . واقعیت امر اینست که در انقلاب ۱۹۰۵ او بعنوان يك دانشجوی جوان و منشویک شرکت جست و سپس برای سالهای مدیدی باردوی بورژوازی پیوست . در هنگام انقلاب فوریه ۱۹۱۷ او از طرف دولت شغل مدیرعامل دو کارخانه مهمات را بعهده داشت ، عضو اتاق بازرگانی بود و شرکت فعالی در مبارزه علیه اتحادیه کارگران صنایع فلزی کرد . در ماه مه سال ۱۹۱۷ ، سربروفسکی اعلام داشت که لنین " جاسوس آلمان " است ! پس از پیروزی بلشویکها ، سربروفسکی همراه با دیگر کاردانان " بوسیله خود من بکارهای فنی کشیده شد . لنین بهیچ وجه به او اعتماد نمی کرد ، خود من هم به او چندان اعتمادی نداشتم . امروزه ، سربروفسکی عضو کمیته مرکزی حزب است !

نشریه " تئوریک کمیته مرکزی ، بلشویک " (شماره مورخه ۳۱ دسامبر ۱۹۳۴) ، مقاله ای از سربروفسکی تحت عنوان " در باره صنایع و معادن طلای اتحادیه شوروی " منتشر کرده است . به صفحه اول می نگریم : " تحت رهبری پیشوای محبوب حزب و طبقه کارگر ، رفیق استالین ، سه سطر پائین تر : " رفیق استالین در گفتگویی با خبرنگار امریکایی ، آقای دورانتی ، پنج سطر پائین تر : " پاسخ مختصر و دقیق رفیق استالین ، در آخر صفحه :

" اینست مفهوم مبارزه برای طلا به طریقه استالینیستی . صفحه دو : همان گونه که پیشوای کبیر ما رفیق استالین بما می‌آموزد ، چهار سطر بعد : رفیق استالین در پاسخ به گزارش آنها (بلشویک ها) نوشت ، : 'تهنیت به موفقیت های شما' ، کمی پائین تر در همان صفحه : 'با الهام از رهنمون های رفیق استالین ، يك سطر بعد : ' راهنمایی حزب ما و (! !) رفیق استالین . به پایان مقاله رجوع کنیم . در خلال نیم صفحه می‌خوانیم : ' رهبری پیشوای نابغه حزب و طبقه کارگر ، رفیق استالین ، و سه سطر بعد : ' سخنان رهبر محبوب ما ، رفیق استالین ' .

در برابر يك چنین سیلی از چاپلوسی ، هجوگویی هم خلع سلاح می‌شود ! معمولا فرض می‌شود که ' رهبران محبوب ' هیچگاه نیازی به این ندارند که عشقی که بآنها ابراز می‌شود در هر صفحه پنج بار اعلام شود ، آنها در مقاله‌ای که نه به سالگرد تولد پیشوا بلکه به معادن طلا اختصاص یافته است . از سوی دیگر ، نویسندگان مقاله‌ای با چنین ظرفیتی برای يك چنین تملق‌گویی‌هایی واضح است که نمی‌تواند چیزی از انقلابیگری در خود داشته باشد . از چنین قماش است این مدیر تراریست سابق صنایع بزرگ ، بورژوا و میهن پرست ، کسی که علیه کارگران مبارزه می‌کرد ، و امروزه موج شکن رژیم ، عض و کمیته مرکزی و صد در صد استالینیست است !

نمونه دیگر : زاسلافسکی ، یکی از گردانندگان پراودای کنونی ، در ژانویه امسال اعلام داشت که انتشار نوول‌های ارتجاعی داستایوفسکی همانقدر نا بخشودنی است که ' آثار ضد انقلابی تروتسکی ، زینوویف ، و کامنف ' این زاسلافسکی کیست ؟ در گذشته تاریک يك بوندیست دست راستی (منشویک بوند یهود) و بعدها يك روزنامه نگار بورژوا که در سال ۱۹۱۷ یکی از پست ترین مبارزات را علیه لنین و تروتسکی بعنوان جاسوسین آلمان برآه انداخت . در مقالات سال ۱۹۱۷ لنین عبارت ' زاسلافسکی و سایر مفتریان از قبیل او ' را بمثابة ' ترجیح بند می‌توان یافت . بدیتسان ، زاسلافسکی بعنوان نمونه ' کامل مفتری خود فروش بورژوا در ادبیات حزب راه پیدا کرد . طی دوران جنگ داخلی در حالیکه در شهر کیف مخفی شده بود برای نشریات گارد های سفید روزنامه نگاری می‌کرد . فقط بعد از سال ۱۹۲۳ بود که به طرف قدرت شوراهای رفت . امروزه از استالینیسم در مقابل ضد انقلابی گراهایی نظیر تروتسکی ، زینوویف و کامنف دفاع می‌کند ! در ا . ج . ش . س . و هم چنین در خارج ،

مطبوعات استالین مملو از چنین افراد است

کاد رهای قدیمی بلشویسم تار و مار شده اند . انقلابیون سرکوب شده اند . انقلابیون با مامورین مطیع جایگزین شده اند . تفکر مارکسیستی بوسیله ترس ، چاپلوسی و دسیسه بازی از صحنه بیرون رانده شده است . از دفتر سیاسی (حزب) لنین تنها استالین باقی مانده است : دو تن از اعضای دفتر سیاسی از نظر سیاسی خرد شده اند و در خاک ذمر افتاده اند (رایکف و تامسکی) ، دو نفر در زندانند (زینوویف و کامنف) ، و یکی در تبعید بسر می برد و از تابعیت شوروی محروم شده است (تروتسکی) . لنین همانگونه که کروپسکایا بیان کرد ، تنها توسط مرگ از سرکوب بورکراسی نجات پیدا کرد ، مقلدین چون نتوانستند لنین را بزدان بیندازند او را در بقعه ای خفه کرده اند . تمامی تار و پود قشر حاکمه پوسیده است . ژاکوین ها بوسیله ترمیدورین ها و بناپارتیست ها ریشه کن شده اند ، بلشویک ها توسط استالینیست ها جایگزین شده اند .

برای قشر وسیع محافظه کار و لامحاله علاقمند مایسکی ها ، سربروفسکی ها و زاسلافسکی ها ، از بزرگ تا متوسط و کوچک ، استالین داور دادگستر ، سرچشمه همه التفاتات و دفاع کننده در مقابل همه مخالفین ممکن است . در ازای این خدمت ، بورکراسی پیاپی به استالین تایید آرای ملی را هدیه می دهد . کنگره های حزب ، مانند کنگره های شوراها بر اساس یک معیار یگانه تشکیل می شوند ، موافق یا مخالف استالین ؟ تنها " ضد انقلابی گراها " می توانند مخالف باشند و با ایشان همانگونه که سزاوار آند رفتار می شود . چنین است مکانیسم کنونی حکومت . این یک مکانیسم بناپارتیستی است . در فرهنگ لغات سیاسی هنوز تعریف دیگری برای آن نمی توان یافت

تفاوت میان نقش دولت بورژوایی و کارگری

بدون قیاس های تاریخی نمی توان از تاریخ آموخت . اما قیاس بایستی عینی باشد : در وراء آثار شباهت نباید علائم عدم شباهت را از نظر دور داریم . هر دو انقلاب به فتودالیسم و سرواژ خاتمه دادند . اما یکی از آنان ، حتی در کسوت جناح افراطی اش ، تنها توانست به کوششی عبث برای عبور از محدودیت

های جامعه بورژوازی دست‌زند، دیگری عملاً بورژوازی را سرنگون ساخت و حکومت‌کارگری ایجاد نمود. این تفریق اساسی طبقاتی که حدود مادی لازم‌رادر راه قیاس‌روشن می‌سازد، برای ارزیابی ما واجد اهمیت قاطعی است. پس از انقلاب ژرف دمکراتیک که دهقانان را از سیستم سرازاد آزاد می‌کند و به آنها زمین می‌دهد، ضد انقلاب فئودالی عموماً ناممکن است. سلطنت برافتاده ممکن است دوباره خود را به قدرت بنشاند و خود را در تخیلات قرون وسطایی غرق کند. اما برای استقرار مجدد اقتصاد فئودالی ناتوان است. روابط بورژوازی پس از رهایی از قیود فئودالیزم بطور خودکار گسترش می‌یابد و توسط هیچ نیروی خارجی تحت کنترل نخواهند آمد. آنها خود باید گور خود را حفر کنند - پس از اینکه قبلاً گورکنان خویش را ایجاد کردند.

در مورد مناسبات سوسیالیستی مساله کاملاً به گونه دیگری است. انقلاب پرولتری نه تنها نیروهای مولده را از قیود مالکیت خصوصی آزاد می‌کند بلکه آن را در اختیار مستقیم دولتی که خود خلق کرده است قرار می‌دهد. در حالیکه دولت بورژوازی پس از انقلاب، خود را به ایفای نقش پلیس محدود می‌سازد و بازار را به حال قوانین خود رها می‌کند. دولت‌کارگری نقش مستقیم اقتصادی و سازمان‌دهی را بعهده می‌گیرد. جایگزین شدن یک رژیم سیاسی بوسیله رژیم دیگری، صرفاً اثری غیر مستقیم و سطحی بر اقتصاد بازاری اعمال می‌کند. جایگزین شدن یک دولت‌کارگری بوسیله دولت بورژوا یا خرده بورژوا برعکس به ناچار منجر به انحلال اقدامات برنامه‌ای و نتیجتاً به احیاء مالکیت خصوصی می‌گردد. سوسیالیسم برخلاف سرمایه داری نه بطور خود بخودی بلکه آگاهانه بنامی شود. پیشرفت بسوی سوسیالیسم از آن قدرت دولتی ای که خواستار سوسیالیسم و یا مجبور به خواستن آن است جدایی ناپذیر است. سوسیالیسم تنها در مرحله‌ای بسیار عالی از انکشاف می‌تواند خصلتی پایدار بدست آورد، یعنی هنگامیکه نیروهای مولد ماش بر نیروهای مولده سرمایه‌داری برتری بسیار یافته است. هنگامیکه خواستهای انسانی هر فرد و همگان کاملاً بتواند ارضاء شود، و هنگامیکه دولت کاملاً از بین رفته و در جامعه تحلیل یافته است. ولی اینها همه هنوز در آینده‌ای دور قرار دارند. در هر مرحله از انکشاف، ساختمان سوسیالیسم با وجود دولت‌کارگری ممکن و با سقوط آن ساقط می‌شود. تنها پس از سنجش کامل اختلاف میان قوانین صورتبندی اقتصاد بورژوازی ("هرج و مرج وار") و سوسیالیستی ("با برنامه") است که فهم محدودیت‌هایی که تشبیه با

انقلاب کبیر فرانسه از وراء آن نمی‌تواند عبور کند ، امکان پذیر می‌شود .
اکتبر ۱۹۱۷ انقلاب دمکراتیک را کامل کرد و انقلاب سوسیالیستی را آغاز نمود . هیچ نیرویی در جهان قادر به عقب باز گرداندن انقلاب دمکراتیک ارضی در روسیه نیست - در این مورد تشبیه کاملی با انقلاب ژاکوبین‌ها وجود دارد . ولی امکان برافتادن کالخوز خطری است که هنوز وجود دارد و ملی شدن وسایل تولید را تهدید می‌کند . ضد انقلاب سیاسی حتی اگر تا سلطنت رومانف‌ها پس‌نشیند نمیتواند مالکیت فئودالی زمین را مجدداً مستقر سازد . اما بقدرت رسیدن يك بلوك منشویك و سوسیال رولوسیونری برای از میان بردن ساختمان سوسیالیستی کافی خواهد بود .

رشد بیش از حد سانتریزم بوروکراتیک و تحول آن به بناپارتیزم

تفاوت بنیادی بین دو انقلاب و ، در نتیجه ، بین دو ضد انقلاب مترادف با آن ، برای درک اهمیت آن تغییرات سیاسی ارتجاعی که جوهر رژیم استالین را تشکیل می‌دهند ، بسیار مهم است . انقلاب دهقانی، و همچنین بورژوازی‌ای که بر آن تکیه داشت ، به خوبی توانست با رژیم ناپلئون صلح کند و حتی تحت حکومت لوئی هجدهم خود را محفوظ دارد . انقلاب پرولتری تحت رژیم فعلی استالین هم اکنون در معرض خطر مرگباری قرار گرفته است : توانایی تحمل تغییر جهت بیشتر به سوی راست را نخواهد داشت .

بورکراسی شوروی - که سنتا " بلشویست " است اما در واقع از مدت‌ها پیش از سنن خود دست کشیده و دارای روحیه و ترکیبی خرده بورژوازی است - برای تعدیل و تنظیم تضاد بین پرولتاریا و دهقان ، بین دولت کارگری و امپریالیسم جهانی فراخوانده شد ، چنین است پایه اجتماعی سانتریسم بوروکراتیک ، زیگ زاگ زدن هایش ، قدرتش ، ضعفش و نفوذش در جنبش جهانی کارگری که بدینگونه مخرب بوده است * هر اندازه که بورکراسی استقلال

* براند لزیون ، بانضمام رهبران SAP (حزب سوسیالیست امریکا) که هنوز شاگردان تئوریک تالهائمر باقی مانده‌اند ، در سیاست کمینترن تنها " چپ روی افراطی " دیدند و اصولاً مفهوم سانتریسم بوروکراتیک را انکار کردند (و هنوز هم)

بیشتری پیدا می‌کند، هرچه که قدرت بیشتر و بیشتری در دست يك شخص یگانه متمرکز می‌شود، سانتریسیم بورکراتیک بیشتر به بناپارتیسم می‌گراید:

مفهوم بناپارتیسم که بیش از اندازه فراگیرنده شده است نیاز به مشخص شدن دارد. ما در خلال چند سال اخیر این عبارت را به آن گونه حکومت‌های سرمایه‌داری که با بهره‌داری از تضادهای بین اردوگاه‌های پرولتری و فاشیستی و با تکیه مستقیم بر دستگاه نظامی - پلیسی خود را بعنوان ناجیان "وحدت ملی" در فوق پارلمان و دمکراسی قرار می‌دادند، اطلاق می‌کردیم. ما همواره میان بناپارتیسم دوران پوسیدگی و بناپارتیسم جوان و پیش‌رونده‌ای که تنها گورکن اصول سیاسی انقلاب بورژوازی بلکه مدافع دست‌آورد‌های اجتماعی آن نیز بود، دقیقاً تفاوت می‌گذاشتیم. ما از این نظر نام مشترکی به این دو گونه تجلی اطلاق می‌کنیم که خصوصیات مشترکی دارند، همیشه ممکن است که به رغم تاخت و تازهای بیرحمانهٔ زمان، دورهٔ جوانی را در چهرهٔ هشتاد ساله باز شناخت.

ما بناپارتیسم کنونی کرملین را البته در جوار بناپارتیسم بورژوازی شکوفان‌ونه پوسیده، قرار می‌دهیم: در کنار دورهٔ کنسولی و امپراطوری اول و نه در کنار ناپلئون سوم و یا از آن بدتر، در کنار اشلایخریا، دومرگ، به منظور این - قیاس تاریخی نیازی نیست که صفات، سخنهٔ ناپلئون اول را به استالین نسبت دهیم، هرگاه که شرایط اجتماعی ایجاد کند، بناپارتیسم می‌تواند پیرامون محورهایی با گوناگون‌ترین ابعاد، خود را تحکیم بخشد.

از نقطه نظری که مورد علاقه ماست، تفاوت در اساس اجتماعی دو نوع بناپارتیسم با منشاءهای ژاکوبینی و شوروی بسیار مهمتر است. در مورد اولی مساله‌ای که مطرح بود، تحکیم انقلاب بورژوازی از طریق انحلال اصول و موسسات سیاسی آن بود. در مورد دومی، مساله مطروحه تحکیم انقلاب کارگری - دهقانی از راه خرد کردن برنامهٔ بین‌المللی آن، حزب رهبری کنندهٔ آن و

◀ می‌کنند) "دورهٔ چهارم" کنونی، یعنی دوره‌ای که استالین با قلاب کمینترن جنبش کارگری اروپا را حتی در مقایسه با فرمیسم رسمی به راست می‌اند، نشان می‌دهد که تاچه اندازه فلسفه سیاسی تالهایمر - والشرو شرکاء سطحی و فرصت طلبانه است. این جماعت توانایی حلاجی يك مساله را تا نتایج منطقی آن ندارند. درست بهمین علت است که این افراد چنین عکس‌العمل شدیدی در برابر اصل بیان آنچه که هست، یعنی عالیترین اصل هر تحلیل علمی و هر سیاست انقلابی، از خود نشان می‌دهند.

رشد بیش از حد ۰۰۰ / ۵۳

و شوراها بود . ناپلئون با ادامه سیاست ترمیدور نه تنها به نبرد علیه جهان فئودالی بلکه همچنین علیه "عوام" و محافل دمکراتیک بورژوازی خرده و متوسط نیز هادرت ورزید ، از این طریق او ثمرات رژیم را که از انقلاب بیرون آمده بود در دست اشرافیت جدید بورژوازی متمرکز ساخت . استالین دست آوردهای انقلاب اکتبر را نه تنها علیه ضدانقلاب فئودالی - بورژوازی بلکه همچنین در برابر خواست های زحمتکشان ، ناشکیبایی ها و نارضایی هایشان حراست می کند ، او جناح چپ را که مبین گرایش های سازمان یافته تاریخی و مترقی توده های فاقد هرگونه امتیاز کارگردد ، قلع و قمع می کند ، او توسط فرق گذاری شدید در مردها ، امتیازات ، رتبه ها و غیره اشرافیت نوینی ایجاد می کند . استالین با اتکاء به فوقانی ترین اقشار این درجه بندی اجتماعی نوین علیه پائین ترین اقشار - و گاهی اوقات برعکس - موفق به تمرکز کامل قدرت در دست خود شده است .

اگر این رژیم را بنا پارتیسم شوروی ننمایم چه بنامیم ؟

بنا پارتیسم ذاتا توانایی نگهداری طولانی خود را ندارد ، کره ای که براس یک هرم قرار گرفته باشد دیر یا زود باید به این سویا آن سو فرو غلتد . اما همانگونه که قبلا مشاهده کردیم ، درست در همین نقطه است که محدودیت های قیاس تاریخی خود را نشان می دهند . سقوط ناپلئون البته تناسب بین طبقات را دست نخورده باقی گذاشت ، اما ، هرم اجتماعی فرانسه ماهیتا خصلت بورژوازی خود را محفوظ داشت . اضمحلال اجتناب ناپذیر بنا پارتیسم استالینیستی بلافاصله خصلت ا . ج . ش . س . را بمنزله یک دولت کارگری مورد سؤال قرار خواهد داد . اقتصاد سوسیالیستی نمی تواند بدون یک قدرت سوسیالیستی بنا شود . سرنوشت ا . ج . ش . س . بعنوان یک دولت سوسیالیستی به آن رژیم سیاسی که برای جانشین کردن بنا پارتیسم استالینیستی پیامی خیزد بستگی خواهد داشت . فقط پیشگام انقلابی پرولتاریا در صورتیکه یکبار دیگر بتواند زحمتکشان شهر و ده را بدور خود بسیج کند ، توانایی احیاء نظام شوراها را دارد .

نتیجه‌گیری

از تحلیل ما نتایجی برمی‌خیزند که در ذیل خلاصه می‌کنیم :

(۱) - ترمیدور انقلاب کبیرروسیه نه در مقابل ما بلکه از مدت‌ها پیش در پشت سرمان قرار دارد . ترمیدورین‌ها می‌توانند تقریباً ده‌مین سالگرد پیروزی خود را جشن بگیرند .

(۲) - حکومت سیاسی کنونی در اوج شش‌سازیم بناپارتیسم " شوروی " (یا ضد شوروی) است که از نظر نوعی به دوره امپراطوری نزدیک‌تر است تا به دوران کنسولی .

(۳) - اوج شش‌سازیم بخاطر شالوده اجتماعی و گرایش‌های اقتصادی‌اش هنوز دولتی‌کارگری باقی مانده است .

(۴) - تضاد میان رژیم سیاسی بناپارتیزم و خواست‌های آنکشاف سوسیالیستی مهمترین منبع بحران‌های داخلی و خطری مستقیم علیه موجودیت اتحاد جماهیر شوروی بعنوان یک دولت‌کارگری است .

(۵) - به علت سطح نازل نیروهای مولده و محاصره سرمایه‌داری، طبقات و تضادهای طبقاتی ، گاه تند و گاه کند ، برای یک دوره طولانی نامعین در اوج شش‌سازیم موجود خواهند بود - حداقل تا پیروزی کامل پرولتاریا در میان ملل مهم سرمایه‌داری جهان .

(۶) - در آینده نیز شرط لازم برای توسعه اقتصادی و فرهنگی در اوج شش‌سازیم موجودیت دیکتاتوری پرولتری خواهد بود . بنابراین ، انحطاط بناپارتیستی دیکتاتوری معرف خطر آنی و مستقیم علیه تمامی دست‌آورد های اجتماعی پرولتاریاست .

(۷) - تمایلات تروریستی میان صفوف جوانان کمونیست یکی از تلخ‌ترین

نتیجه‌گیری / ۵۵

عوارض این واقعیت است که بنا پارتیزم امکانات سیاسی خود را تحلیل برده و به دوران بیرحمانه‌ترین مبارزات برای حفظ موجود پیش گام نهاده است .

(۸) - فروریزی احتراز ناپذیر رژیم سیاسی استالینیستی تنها در صورتی منجر به استقرار یک دیکتاتوری شوروی خواهد شد که برکناری بنا پارتیزم ناشی از عمل آگاهانهٔ پیشگامان پرولتاریا باشد . در تمامی موارد دیگر، تنها ضد انقلاب سرمایه داری - فاشیستی ممکن است جایگزین استالینیسم شود .

(۹) - تاکتیک ترور فردی ، تحت هر عنوانی ، در شرایط فعلی تنها می‌تواند مورد استفاده بدترین دشمنان پرولتاریا قرار گیرد .

(۱۰) - مسئولیت سیاسی و اخلاقی آغاز تروریسم درون صفوف جوانان کمونیست به گردن گورکن حزب یعنی استالین است .

(۱۱) - علت اصلی تضعیف پیشگامان پرولتاریا در ا . ج . س . در مبارزه علیه بنا پارتیزم ، شکست های پیاپی پرولتاریای جهانی است .

(۱۲) - عامل اساسی شکست های پرولتاریای جهانی سیاست جنایتکارانهٔ کمینترن ، خدمتگزار کور بنا پارتیزم استالینیستی و در عین حال بهترین متفق و مدافع بورکراسی زفرمیست است .

(۱۳) - اولین شرط موفقیت در عرصه بین المللی ، رهایی پیشگامان پرولتاریای جهانی از نفوذ فاسد کنندهٔ بنا پارتیزم شوروی ، یعنی از نفوذ بورکراسی خود فروش با اصطلاح کمینترن است .

(۱۴) - مبارزه برای نجات ا . ج . س . بعنوان یک دولت سوسیالیستی با مبارزه در راه بین الملل چهارم در انطباق کامل قرار دارد

پس از نگارش

مخالفتان ما - و آنها خوش آمدند - " انتقاد از خود " ما را غنیمت خواهند شمرد . آنها فریاد سرخواهند داد : که اینطور ! شما موضع خود را در باره مساله اساسی ترمیدور تغییر داده‌اید . تاکنون تنها در باره خطر ترمیدور صحبت می‌کردید در صورتیکه اکنون ناگهان اعلام می‌کنید که ترمیدور مدت‌ها پیش استقرار یافته است . احتمالاً این را استالینیست‌ها خواهند گفت و برای سنگ تمام گذاشتن به آن اضافه خواهند کرد که ما موضع خود را تغییر داده ایم تا آسانتر برای مداخله نظامی تحریک کنیم . براند لریون و لاوستونیون^{۳۴} از طرفی و برخی از سفیهان " ماوراء چپ " از طرف دیگر ، ممکن است نظریات شان را با لحن مخصوص خود چنین بیان کنند . این جمع هرگز نتوانست نشان دهد که در قیاس (بورکراسی استالینیستی) با ترمیدور اشتباه ما چه بود . اکنون که ما خود اشتباه را آشکار ساخته‌ایم آنها هرچه بلندتر فریاد سرخواهند داد .

ما جایگاه این اشتباه را در ارزیابی کلی خود از ا.ج.ش.س. در بالا تذکر دادیم . در اینجا ، بهیچ وجه مساله تغییر در مواضع اصولی ما چنانکه در تعدادی از اسناد رسمی فرموله شده در میان نبوده ، بلکه تنها مساله دقیق تر ساختن آن مطرح است . " انتقاد از خود " ما نه تحلیل ماهیت طبقاتی ا.ج.ش.س. یا علل و شرایط انحطاط آن ، بلکه تنها روشن‌گری تاریخی این جریانات را از طریق تشبیه با مراحل معروف انقلاب کبیرفرانسه در برمی‌گیرد . تصحیح خطایی جزئی هرچند مهم ، نه تنها موضع اساسی لنینیست‌های بلشویک را دچار تزلزل نمی‌کند بلکه برعکس ما را قادر می‌سازد تا توسط قیاس‌های صحیح‌تر و واقع‌بینانه‌تر آن را بشکل دقیق‌تر و ملموس‌تری مستقر سازیم . همچنین باید افزود که افشای اشتباه ، درست بدلیل این واقعیت که جریانات انحطاط سیاسی مورد بحث در این میان شکل کاملاً مشخصی بخود گرفته‌اند ، تسهیل گردید .

جناح ما هرگز ادعای خطا ناپذیری نکرده است . ما ، بمانند اسقف‌های اعظم استالینیسم حقایق پیش ساخته را بشکل وحی الهی دریافت نمی‌کنیم . ما مطالعه می‌کنیم ، بحث می‌کنیم ، نتیجه‌گیری‌هایمان را در پرتو تجربه‌ی آزمائیم ، آشکارا اشتباهات پذیرفته شده را تصحیح می‌کنیم و به پیش می‌رویم . آگاهی علمی و دقت و سخت‌گیری شخصی از بهترین سنن مارکسیسم و لنینیسم اند . ما

پس از نگارش / ۵۲
امیدواریم از این جهت نیز به آموزگارانمان صادق بمانیم .

اول فوریه ۱۹۳۵

www.iran-archive.com

یادداشت‌ها

یادداشت / ۱

۱- هاینریش براندلر Heinrich Brandler

(۱۹۶۷-۱۸۸۱) - یکی از رهبران حزب کمونیست آلمان در اوائل سالهای ۱۹۲ که در سال ۱۹۲۹ پس از گذش به چپ کمینترن از حزب اخراج شد . او همراه با اگوست تالهیمیر August Thalheimer ، اپوزیسیون راست کمونیست (KPO) را که سیاست های مشابه باگرایش راست بوخارین - رایکف Bukharin در اتحاد شوروی داشت ، بنیاد گذارد .
Rvkov

۲- گروه لاوستون - گروهی به رهبری جی لاوستون Jay Lovestone

یکی از رهبران حزب کمونیست آمریکا در سالهای ۱۹۲۰ که بدنبال سقوط بوخارین در شوروی در سال ۱۹۲۹ از حزب اخراج شد . این گروه که با اپوزیسیون راست کمونیست (به توضیح شماره ۱ رجوع شود) همکاری می کرد فقط تا جنگ جهانی دوم سازمان خود را حفظ کرد . پیش از انحلال گروه ، لاوستون هر چه بیشتر بطرف راست گروید تا جائیکه در سال های جنگ سرد مشاور جورج مینی George Meany (رئیس ارتجاعی فدراسیون کارگری آمریکا) در امور خارجی شد .

۳- بوریس سوارین Boris Souvarine (۱۸۹۳) - یکی از بنیان گزاران حزب کمونیست فرانسه و یکی از اولین بیوگرافی نویسان استالین که در اوائل سالهای ۱۹۳۰ کاملاً از لنینیسم روبرگرداند .

۴- هوگو اوربانز Hugo Urbahns (۱۹۴۶ - ۱۸۹۰) - یکی از رهبران حزب کمونیست آلمان که در سال ۱۹۲۸ از حزب اخراج شد . او بنیان گزار " بوند لنین Leninbund بود که تا سال ۱۹۳۰ با اپوزیسیون چپ همکاری می کرد .

۵- فرانتس فن پاپن Franz von Papen (۱۹۶۹-۱۸۷۹) - در ژوئن ۱۹۳۲ به مقام صدر اعظمی آلمان منصوب شد و با منحل کردن حکومت سوسیال دمکراتیک پروس راه را برای هیتلر باز کرد . در ژانویه ۱۹۳۳ با قدرت رسیدن هیتلر ، معاون صدر اعظم شد .

Kurt von Schleicher کورت فن اشلايخر در دسامبر ۱۹۳۲ جانشین فن پاپن شد و سعی کرد بین اتحادیه‌های کارگری و جناح ناراضی نازی ها ائتلاف ایجاد کند .

Engelbert Dollfuss انگلبرت دلفوس (۱۸۹۲-۱۹۳۴) - صدراعظم اتریش که جنبش کارگران وین را در فوزیه ۱۹۳۴ وحشیانه سرکوب کرد . رفیق فاشیستهای ایتالیا ولی دشمن فاشیستهای آلمان . در ژوئیه ۱۹۳۴ بدست نازی‌ها کشته شد .

Hendrik Colijn هندريك كلين (۱۸۶۹-۱۹۴۴) - نخست وزیر هلند از سال ۱۹۲۵ تا ۱۹۲۶ و از سال ۱۹۳۳ تا ۱۹۳۹ .

۶- لئون بلوم Leon Blum (۱۸۷۲-۱۹۵۰) - یکی از رهبران عمده حزب سوسیالیست فرانسه که در سال ۱۹۳۶ نخست وزیر نخستین حکومت جبهه خلق شد .

۷- ماخایسکی V.K. Makhaisky - سوسیالیست روسی - لهستانی که رهبرگرایشی آنارشیستی بود .

۸- میاسنیکف G.I. Myasnikov (۱۸۸۹-۱۹۴۶) - یکی از بلشویک های قدیمی که بخاطر رهبری " گروه کارگری " (که از " اپوزیسیون کارگری " منشعب شده بود) در سال ۱۹۲۳ از حزب اخراج شد .

۹- سیمون ویل Simone Weil (۱۹۰۹-۱۹۴۳) - یکی از روشنفکران رادیکال فرانسوی که به کاتولیسیسم گروید و در جنگ جهانی دوم خودکشی کرد .

۱۰- رابرت لوزون Robert Louzon (۱۸۸۲) - یکی از سندهیکالیست های انقلابی که در سال های ۱۹۲۰ برای مدت کمی عضو حزب کمونیست فرانسه بود .

۱۱- سانتريسم centrism نامی است که تروتسکی به آن گرایشهایی در جنبش

یادداشت / ۳

که بین رفرمیسم (موضع بورکراسی و اشرافیت کارگری) و مارکسیسم (معترف منافع تاریخی طبقه کارگر) نوسان می کنند ، اطلاق می کرد . تروتسکی تا اوائل سال ۱۹۲۵ ، استالینیسم را بمنزله نوع ویژه ای از سانتریسم - یعنی سانتریسم بورکراتیک می دانست . ولی از این تاریخ ببعد این اصطلاح را کاملاً نامتناسب تشخیص داد و معتقد بود که گردش به راست بورکراسی استالینیستی به حدی زیاد بوده که محققاً تبدیل به مبتذل ترین نوع اپورتونیسم و سوسیال شوونیسم گشته است .

۱۲- کریستین راکوفسکی Christian Rakovsky (۱۹۴۱-۱۹۷۳) - قبل از انقلاب روسیه یکی از رهبران جنبش انقلابی در بالکان بود . در سال ۱۹۱۸ رئیس شورای اوکراین و بعدها سفیر شوروی در لندن و پاریس شد . یکی از اولین رهبران اپوزیسیون چپ بود و در سال ۱۹۲۸ بدستور استالین به سیبری تبعید شد . در سال ۱۹۳۴ مبارزه علیه استالینیسم را رها کرد ولی به رغم آن در سال ۱۹۳۸ یکی از متهمین عمده در محاکمات سوم مسکو بود و به بیست سال زندان محکوم گشت .

۱۳- هرمان گورتر Herman Gorter (۱۸۶۴-۱۹۲۷) - نویسنده و شاعر هلندی در جناح چپ جنبش کارگری . طی جنگ جهانی اول موضعی انترناسیویالیستی داشت . پس از شکست انقلاب آلمان (۱۹۱۹-۱۹۱۸) همراه با اکثریت رهبران حزب کمونیست هلند ، به سکتاریست غیر قابل علاجی تبدیل شد و " حزب کارگر کمونیست " را که شدیداً مخالف هرگونه فعالیت پارلمانتاری بود بنیان گزارد .

" حزب کارگران کمونیست آلمان " گروهی از کمونیست های ماوراء چپ بودند که در پاییز ۱۹۱۹ از حزب کمونیست اخراج شدند . لنین موافق اخراج آنان بود (به جزوه " کمونیسم چپ : بیماری کودکانه " رجوع کنید) ولی زینوویف و بوخارین با اینکار مخالفت کردند . بالاخره این گروه بعنوان " بخش طرفدار " کمینترن برسمیت شناخته شد . ولی در عرض دو سه سال از چندین ده هزار عضو به گروه کوچک و سکتاریستی تبدیل شد .

Ferdinand Loriot (۱۸۷۰-۱۹۳۰) یکی از رهبران فردیناند لوریو

یادداشت ۴

جناح چپ حزب سوسیالیست فرانسه بود که در طی سالهای ۱۹۲۱-۱۹۲۰ در انشعاب حزب سوسیالیست فرانسه و ایجاد حزب کمونیست نقش موثری داشت. چند سال بعد او گروه "برخلاف جهت جریان" را ایجاد کرد و چندی بعد از جنبش کمونیستی روبرگرداند.

کارل کرش Karl Korsch (۱۸۸۹-۱۹۶۱) - یکی از رهبران حزب کمونیست آلمان و سردبیر ارگان تئوریک Die Internationale بود که بعزت مخالفت با کنترل روزافزون استالین بر حزب کمونیست آلمان در سال ۱۹۲۶ از حزب اخراج شد.

۱۴- اومانیته Humanité روزنامه حزب کمونیست فرانسه

۱۵- هنری باربوس Henri Barbusse (۱۸۷۳-۱۹۳۵) - یکی از داستان نویسان صلح جوی فرانسوی که بحزب کمونیست فرانسه پیوست. بیوگرافی های استالین و حضرت مسیح را نوشت و کنفرانسهای بی شکلی علیه جنگ و فاشیسم برآه انداخت که توسط استالینیست ها بجای يك مبارزه راستین مورد استفاده قرار می گرفتند.

۱۶- ترمیدور Thermidor - نام ماه یازدهم از تقویم جدیدی بود که پس از انقلاب کبیر فرانسه اختیار شده بود. در نهم ترمیدور (مطابق با ۲۷ ژوئیه) سال ۱۷۹۴ روبسپیر برکنار شد و با این واژگونی حرکت بطرف راست حکومت جمهوری اول آغاز شد و راه برای روی کار آمدن ناپلئون بناپارت (در هیجدهم ماه برومر، مطابق با ۹ نوامبر ۱۷۹۹) بازگردید.

۱۷- منظور از "راستای ارگانیک قدیم" جهتی است که جناح استالین - بوخارین در بین الملل کمونیست طی سالهای ۱۹۲۵ تا ۱۹۲۸ دنبال میکرد.

۱۸- به یادداشت شماره ۱۱ رجوع شود.

۱۹- دیرکتوار Le Directoire - حکومت هیات مجریهای متشکل از پنج نفر در

یادداشت / ۵

فرانسه پس از انقلاب در سالهای ۱۷۹۵ تا ۱۷۹۹ تمام قدرت اجرائیه را در دست داشت .

۲۰- به جزوه " دولت و انقلاب " لنین رجوع شود .

۲۱- پس از رژیم " دیرکتوار " قدرت در فرانسه به دست سه کنسول افتاد - سال های ۱۷۹۹ تا ۱۸۰۴ منظور از کنسول اول ناپلئون است .

۲۲- الکساندر کولچاک Alexander Kolchak (۱۹۲۰-۱۸۷۴) - فرمانده یکی از جبهه‌های ضد انقلابی شرقی در جنگ داخلی روسیه .

۲۳- بسدوفسکی Bessedovsky ، دیمتریفسکی Dimitrievsky و آقابکوف Agabekov همگی دیپلمات های شوروی بودند که به جهان سرمایه داری پناهنده شدند .

۲۴- به یادداشت های شماره ۱ و ۲ رجوع شود .